

کتابخانه
میراثورای
اسلامی

بازدید شد
۱۳۸۲

خانه مجلس شورای اسلامی

بخط

۹۹۹۳

شماره ۲۹

جمهوری اسلامی ایران

فایده

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب طب مستطعم

جمهوری اسلامی ایران



۱۳۸۲

۱۳۸۲

کتابخانه

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب طب مستطعم

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۹۹۹۳۵



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۴۲۹

بازدید شد
۱۳۸۲

[illegible]

اربع و بیست و یک

۶۴۵

نور ادراس حلیہ طب منظم اوسق

بسم الله الرحمن الرحيم

599^r
— 9.259

ای در تو آیم علاج اول
خود رو غمت همه با خسته دلان
عشق تو موافق خراج اول
کز در دو غمت بود و رایج اول
تفخ بخت کجایی از انوار ابرافق
از افاضت افروز در حقیقت اول
ای یاد تو نوش داروی امل صفا
لطف تو طبیب دل رباب صفا
بیا می صیسیج مار بر سران
از راهی غمت اسود شفا
وقت الرسول

آن جامع صفت که زنجیر حلی طنذر او است صیحه این است
از لطف صاحب این مجلس که
جویم که عدت کنه را است و
ناتمام است

ای داد بطل خود جهان را
از جمع ما برده یسیر اندر
تا است جهان بر دوش خود
نه من نه عفر خاں شینان
والله اعلم

از بوی خوشی خود را بخوش
از نوبت لب و لبت به لب
از نوبت لب و لبت به لب
از نوبت لب و لبت به لب

چون راقم این تم بقانون سفی دیوار چهار دروا شربا زدوا

597C / 9.2C9

این نسخه علاج اراضی است از بهر رعایای که در این
 وجه التماس
 این نسخه که عین حقیقت است از آنجا که آب حیات تازه دارد و
 در وی جو علاج هر مرضی است که نام کنم علاج اراضی آنرا
 خداوند

از کلین صحت نمی آید در اسب فزونی آید
در وی بقا رسته نکرده فکر احوال ترا می آید
علاوه بر این خواه بسیار باطنی خواه بسیار

ای دیدم ز در داسر است از دفا ترک و کت کین و طین افرا
 فطمی و بنفشه و سبوس کندی محوی بکوت و در آبش نه
 جدر او روی کرکست و از آن نه

ای در دسرتو کشته از خون جدا
ترتیب کن و با من فدا کن از غذا
صدای صفا دادی که بر جبین من از لولا

در دست تو اگر بود از صفرا
فصلی ممکن تا به کشیز طلا
از این بهی طلبی از این نای
وز اخیری که جودش و اگر
اشان مصلحت را تو صفرا

بجای که کشته ز صغیر ایستدا
بایر که خورده از بهر دفعه صغیرا

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

عبدالله بن محمد بن احمد
بنی هاشم

علاج درد که از بیخ باشد

از آنکه صداع بیخ باشد کور و غش فستق و زعفران ساز طلا
سخت ز طبع یا دیان ساز طلا طیار کشته کبوتر از بهر غزا

علاج سردی که در بیخ بود

از بیخ اگر ترا حوض سرد پیدا زان جوش که انگشت زدن از با
افواج کشتن آب صفتیون یا حب ایار و یا حب فوق یا

علاج صداع سوداوی

که در در تر اسب سرد سودا از دست به مریت افتیون
از سر هر که اگر او خود ساز غزا و زعفران با نون و بادام طلا

علاج سردی که سوداوی است

که در در غش نوبین رسو اید با ستر کشت با کشته و از سودا
مجموع بخور یا حب افتیون یا حب طوف و دهن شاول زما

علاج صداع که است از آفتاب باشد

از گرمی آفتاب که کتر از برشت فراخ و در سرد پیدا
آب کلر فطرون یا سبوس این بکشد کردن ساز طلا

علاج صداع که است از سردی است

که در می تنایر جو ز سرای هوا زان که از آن صداع پیدا
قرمائی و غیره لادن و مشک در روغن زیت حل کن و ساز طلا

علاج نیک در صداع

هر کسی که صداع رخسار دارد او را بر سر قطرات در د بار او را
از پنبه او جوهریم آیم یا فلفل البسته صداع و اگر از درد او را

علاج درد بیخ

از درد و شقیقه ای که با بیخ است بک ز رخ علاج و غیره ز رخ
با صمغ کبوتر خزان و افیون و زهر طلا خنجر ز رخ طلا

سر سیم که کسی را که خود از اجاب با ستر خنجر و زهر طلا
از سمن و جوهری غدا که از خنجر از صندل آب سیب کشته و طلا

سر سیم صداع

سر سیم جوهری که خود از صفت یا اگر هر که کرد از سودا است
با به که طبیعت تو آرنه و نهند در آب کلر فطرون دست و است

سر سیم بیخ

از بیخ اگر هر که سرد است از دردی که با ستر است جاست
تر به تب بیخیت با به کرد با ستر که زدن آن بر آیم کاست

علاج سردی که در سیم

هر کسی که از سردی دلیل است بر ستر خنجر و صندل است
بوس جوهری که سرد است و بر آیم که در و صندل است

علاج نیک در سردی

سر سیم کشته جوهری و صندل در روغن که کند بر آن گویت

علاج سردی که در بیخ بود

علاج سردی که سوداوی است

علاج سردی که است از سردی است

علاج سردی که است از سردی است

علاج سردی که در بیخ بود

علاج سردی که سوداوی است

علاج سردی که است از سردی است

علاج سردی که است از سردی است

کرمشغ آیدست عروق متعدد بهبودهای زمان نایب نیست
علیه سبب بجز از آنست
نیسان جو شود منتقل آیدست با شرم و وقت از آن برین حالت
هر روز برای دفع آن بسبب از ماده الحویه یکمشت است
در اذنی نکت خطه یکی از آنست

ای قدر تو از حق و عفو شایسته در کار تو زنی عاقل و صبر کن شکست
هر روز ز مجنون بگذر در می میخور که از آن بمانی غلای است
چون با طر نسو من و در یک عفت است و باقی آن که در شکلی که از آن زمان را که
چون بخت جود کرد و داشت برنی که ترا بنوا کرد و داشت
که اهل ادا علت فرامیاند صحت که نبود از و کرد و داشت
است به خطه که افرا آن در جبهه بجا است

هر که کبر وجود است از جرم روح از وی شودت صفات صفت را
آنها که با شرم علی تو شوند باید که کنند خطه سودا افرا
سبب خوابی نه که بسیار از آنست

آز که بود سبب از روی خطه باید که تمام در دست و صباح
از بول و سترش سبب آن بود اور از برای سبب صحت خطه
نیم در جبهه سبب است

از عارض سبب کردی جو کنی کرد بدست خرد با خطه
ترتیب عمل اگر نه بهر تو کنند باید زعم تو دوست ترا آفرین

علیه سبب که بخواهست نخط

بجوابی تو چون که زود شود از حد افیون که بود پسند اهل خرد
در روغن بادام پیخته حل کن در شب قدری از آن مال بر خرد
علیه سبب که در جبهه است

بما تو هر وقت که خوابش ناید کرد بی دفع آن سوی می ناید
با بخوابی اگر بود بر خفتن که بماند از خواب اجلس بر بای
در اذنه بود و دام است که در آن روز یک بویست و کان و می

ای صبح تو بستای تنویش برد تیر تو نزد یک بستر خرد
سکین و صلیقه اش با سر که بر دین اگر نه بر در ابر برد
سوسنیک که یکی در دست از طرف اذنی تو زاید که از آن است

کر شود و منتقلب و کر زایم در تنقیه و دفعی می باشد بجز
چون تنقیه تمام حاصل کرد و تشریح کن ای ترا فدا و نه بجز
عفت یک قدرت از اسلاف تو است

در ملک تو ای که در غفلت نیاید از من سخن معنی سیدار بیاید
اسفیه هم درخ و بر سر خرف آید روغن کل و سبب زخا و
در اذنه سبب زبانی هم به هم از یک با

در ملک تو شقایق جوید اگر در غم را دل غمخوار تو که او اگر دو
تا آن وقتی که دست گاری کنی نادر باشد اگر او اگر دو
در اذنه سبب از برای بود که در کوشش از آنست

علیه سبب که در جبهه است

علیه سبب که در جبهه است

علیه سبب که در جبهه است

که عکس تو بنام خدا افکند در دین او دید شود زنده بود
سکای که آن را انداخته است از او

چون زحمت کار کسی شود و خرد آسایش خواب برایش آید کرد
بر مادی که موجب آن شد است آن مادی را زین بران باید کرد
است در هر کس که از کارهای او

هر کس که بسیار کار بکند بود و ز کم خردی بی عجلایش زود
در آخر کار بماند و دیوانه یا صریح کند هم یا سست شود
علاج ضرر که در هر وقت

چون معنوی را که هر روز بود از روی علاج با پیش قی زدود
باید باید بعد از آن روشی شد چنانکه ز صحتش بر این مقصود
علاج من نیک که آن بطور شد و در هر وقت از دست

چون عیش ز قیام بر کسی که کرد نصف بنش از وقت کرد زدود
از روز نخست بر روز چهارم چون آن عمل بهیچ نمی باید نمود

چون صاحب فیل را چهار آید از کار اصول بر پیش مشای
از کلمه کبوتر و آب بخورد باز بر روز هفتم از غلامی باید

چون روز چهارم ز غلامی که کرد باید که علاج بهیچ دست برد
و آن کار ده دار و مهر و سوار باشد که بعضی را بعضی نکرد

اینکه در هر کس که از کارهای او

الف

منعوج سوی شفا جز در یک سیم و ز منقح و مهر و عمل نماید
از روی نیت و ز غیور و نیکو چنانکه در است باید باید

آنکه که پیش از رخصت شود و رخصتی در این ن برسد
که جز بودارد و نیت خود باشد و در نیتگاه خواهم انشاء کنید

الف

نقود به جانب کسی روی نیت صحت رود از دست و در وقت
باید که ضرر و صدمه را در دو بار باشد که از این رخصت بکشد بر سر

الف

آنرا که رسد از رخصت نقود کند باید که بیاید دارد از این پسند
آینه چینی بنظر آورده در خانه تا یک نیت بکشد

از نیت بهیچ آنکه در خوشنود مهر که فاشش بود باید داد
در هر بار که با چاشنی است باید ز می و در سر است باز شد

چون معنوی کرد بر این میباید باید نکرد که بر این عضو نهاد
در وقت نکرد و بطریق دیگر جی که بر این کار کند باید داد
نیت دوم کشیده شود و غیور و نیت بکشد

منعوج

کتابخانه

معنی سنج درین
تکلیف نیست

از مینی اگر نتق و زیره نکیرد طبع هم کس از آن رسیده نبرد

پنی ترا و صبر جو تر تر اہر بود حال تو زمان زمان بتر تر اہر بود

افین و دوقاقی کشور و زانک و عدس

الناجور کا راز سر دیں کر د از اس میں فرستے زوفا ندر

11

در این کتاب
بسیار از
قصاید
و اشعار
موجود است
که در این
کتاب
نمی آید

باید که بگوید که کلمات را از آن
در شب قدری برین دنیا
نشد و این سخن از پنج دانه
چون که در این شود معانی
از بهر سنون بهر است باید آورد
عقصر معنی واقعا و کسرا
کلمات و شب یانی و بزرگوار
در این سخن که است پنج دانه
آنرا که ز خون شد در این
که رنگ نرنگی از این
و آن خط که باشد بیش خط
خواهر می از مهر آن فایده
باید که از خود در این
چون خرد و شود از این
بشنو من و بهر خط از سر
کنند یکبار آور و بگوید که آن
تخم کنش بر هر عنصر و شد
بطلان حس از این که در
هر گاه که حسن ذوق باشد
در یافتن هر فیه مشکل کرد
اخراج کنی و خط از این
اندیش می که زود را بر کرد
از این سخن که است
ای آنکه که اندر زبانت باشد
در هر دو بهر سخن که است
باید که کنی غوغا از خردان
چند آنکه در این دشت توانست
در این سخن که است
اماس زبان اگر ز فونت باشد
سر خزان ز غوغا فونت باشد
که رنگ ز غوغا فونت
نزدیک فراموش فونت باشد

فلک را که
نمی توان

در این

شعرا و قصاید

هر کس که شوق زبانش باشد
تسلیش بهر سخن از این
باید که کثیره در این
حکمرده در این دشت باشد
عقصر الله
هر گاه که سوزش زبانت باشد
آتش بهر سخن از این
باید که کسب تخم بهر
بسیار غوغا در دشت باشد
چون سخن که است
چون حال ز فکری زبانت باشد
که باعث آن عوارث می شد
از مصطفی کردن می سیون
بسیار غوغا در دشت
از این سخن که است
ای از دهم طراز احوال تو
که مادیه فون بود در دشت
و آنکه ز ساق بایدست غوغا
باید که سویی غوغا از این
استر فاعله
سستی طراز که تر عارض شد
بلخ جو بوداد آتش غوغا
باشد ز برای غوغا ز حکیم
خود بکجاست از مال
چون سستی کوزتین طراز
احوال تو از دشت آن کرد
که غوغا سستی از طراز بازو
ظاهر شود فایده بعد و عد
فناق که کز غوغا کسوت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چون معد کنه از سبب غلظت اناک
فون کم کن و در ۴۰ بخودیم و در ۱۰
در ماده ورم بود غلظت دگر
قی حاک معد است و غلظت ندره میانی از
در علت قی کمی بود غلظت اناک
جزی جو سرب بود و غلظت اناک

[illegible]

و خلطه ذکر بقی براید بنمود بهتر از شراب میسر و صلب آتشی
فرا که
خیالها که هر دو آمدن غلبه میسرانی

ای قیامت نکند برهم دراک کوم سخنی که سخنگو داری باین
صحنه غریبه و کله بای سوده رعیت میکنی بفرست چه آنکه
فروانی آنرا حکم کرده

از امتی آنکه حکیم کردیاریش باید که کنی مقی در گارش
و آنرا که بود و کنی استوائی بگذر علاج او مجوز از ارس
صنعت عیون استوائی است

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

هر کس که بود علت جوع التوش
در خلطه شود ضعف در تنه توش
خوشی او از او شود روز بروز
میوسن اگر دهندش و خوشی
شده بکلی بس از سر غدا و علم بس از آنست

در مشقه طلبیه تراکم فاش
آب خود و سر و دگر افرو و باش
هر چه که سوزد بر ترش یا نیز است
از خورون آن چه که بر زبان می باشد
خود و سر و دگر افرو و باش

آنکه بود میل کل دافش
بجی بره عرض دگر کون عاشق
در خلط بی که غف آن شکر است
از صعد رون کی بقی واسهش

از بیستم

بسیار بعین کرامت مراد هاست که توفیق الهی دفع شود
از بیضه کسی که شد تو و اسهال شد از تو و اسهال که اگر کرد هاست
درمان و برنج نال و طش و دوساز از زشت این عارضه فایده بایست
درمانه الکبید و زرم الکبید

آنرا که جگر و معده از نفوس درک زن در سه نفع از معده از نفوس
وراده این خلط در آید است آن مادر را که از بدن هر نفوس
تشکیلی منوط

از گرمی اگر نمودست و بوی عطرش از راه طبع آن قدم باز نکش
از اخذ نیر آتش غول غبت میکنی و از شراب شربت انار میخوش

منصف الکعبه

هر کس که شود به ضعف حکمت از ضعف حکم عکس می افتد
و اگر خورد اما ربی که نخورد نماند که بشد زنده بفرستد
سوره القدر الله استغفر

هر کس که ز سوز و غم جانی از دست
فرماید ریاضت بطریق سنوئ

چون منت را زنی در حق بود ضعیف
باید که دهی متوہیات جگرش

استغفار

هر کس که بود علت استغفار
آبش مرده و عیشش فرمایش
از روی دواگر میسر کرد
دایم بهان مشران کن جانی
بر تان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
لو اننا كنا نعلمون
لو اننا كنا نعلمون

تشنه کرازی
علاقی خوریا فی
از خوریا فی
از خوریا فی

عبد المصطفیٰ صاحبزادہ
وزیر اعلیٰ
راغبی

عبدالله بن محمد بن
سید بن محمد بن
وہابی وروانی
وہابی وروانی
وہابی وروانی

و در نزد بزرگان
علاقه ایست

بود و در بعضی از اینها
 آواز طبل را
 آواز شمشیر را
 آواز زنگ را
 آواز کوب را
 آواز سنج را
 آواز دهل را
 آواز نقر را
 آواز کف را
 آواز تار را
 آواز سار را
 آواز تنبور را
 آواز عود را
 آواز سه‌تار را
 آواز موه‌ن را
 آواز کمانچه را
 آواز تار را
 آواز سار را
 آواز تنبور را
 آواز عود را
 آواز سه‌تار را
 آواز موه‌ن را
 آواز کمانچه را

در علت زردی چه عوام چه فواحی جویند با سنی راه خلاص
 در زانکه خلاصی شود و از آنکه نشسته بکجهین دنیا را خاص
 در الطحال
 آکس پس از اگر تراشده عارض بریزد باز هم باشد فایض
 با عرض کبر بکجهین فو که شود بر جان و فیض شد رستی فایض
 نفخه الطحال
 چون باد پس زنده را حفظ از باد تر بود آیم غیظ
 باید که فوری شربت دنیا را زان پیش که قوتش تو کرد مایه
 طبعی اسهال
 داری بود در اسهال مدام طوط میدارند باد سرد خود را محفوظ
 از غش و آب سرد هم دوری می باشد که تحت شود و صحت محفوظ
 اسهال صراور
 اسهال ترا که شد ز صراوانی بهتر از شراب بن باشد واضح
 از اغذیه که برنج تنف و ان فوری مزاج برت کرک باشد واضح
 سبج کرین روده است
 ای زخم روده از دلت زده است روزت شد از شب روضه زان
 تا تیرگی شب مرض دور شود از شربت انجب رنود و عراج
 معصن که در روده است و حال ناف
 باشد هم ترا باد چیدن ناف بهر تو بود شربت دنیا را کف

در علت زردی چه عوام چه فواحی جویند با سنی راه خلاص
 در زانکه خلاصی شود و از آنکه نشسته بکجهین دنیا را خاص
 در الطحال
 آکس پس از اگر تراشده عارض بریزد باز هم باشد فایض
 با عرض کبر بکجهین فو که شود بر جان و فیض شد رستی فایض
 نفخه الطحال
 چون باد پس زنده را حفظ از باد تر بود آیم غیظ
 باید که فوری شربت دنیا را زان پیش که قوتش تو کرد مایه
 طبعی اسهال
 داری بود در اسهال مدام طوط میدارند باد سرد خود را محفوظ
 از غش و آب سرد هم دوری می باشد که تحت شود و صحت محفوظ
 اسهال صراور
 اسهال ترا که شد ز صراوانی بهتر از شراب بن باشد واضح
 از اغذیه که برنج تنف و ان فوری مزاج برت کرک باشد واضح
 سبج کرین روده است
 ای زخم روده از دلت زده است روزت شد از شب روضه زان
 تا تیرگی شب مرض دور شود از شربت انجب رنود و عراج
 معصن که در روده است و حال ناف
 باشد هم ترا باد چیدن ناف بهر تو بود شربت دنیا را کف

در باد و نفخه یا حفظ و کفر از داروی کارست نتوان داشت
 قوی که در روده است باقیض طبیعت
 قوی تر از نفخه از بهرین است باشد که بود و بود و فایض کن است
 فایض شود و از این فایض علی خود را ز غل غلیظان است و است
 صحت که از اگر معدوم
 از بهر عده که معن نمود و سلف قنیر و زنگ و سبب آری بکف
 با تر بود و سبب و سبب شایع میکوب و شیر کاه و میخورد و سبب
 حب النوع که از اگر در روده است
 از بهر که در روده است و سبب خود و بزرگ و سبب خود و بزرگ
 معقول کنی و وقت فو از پیش فو کین ادویه را در روضه فو فو
 در روده اگر چه سبب که ضعیف فو در روضه فو فو
 چون شاد کنی از بهر و سبب که از که ضعیف هم بهر ضعیف
 زخم صافی یعنی کک و فو فو
 از که ای اگر بود زخم صافی ریب بهی و سبب لایق
 باشد هم سبب می توان باشد کر شفت و طیب صافی
 زخم کاذب که فو فو فو
 عارض بر شود و سبب صافی می و کک فو فو فو
 از خوردن بکجهین سبب کرد و بر باد و سبب طبیعت فو فو

در باد و نفخه یا حفظ و کفر از داروی کارست نتوان داشت
 قوی که در روده است باقیض طبیعت
 قوی تر از نفخه از بهرین است باشد که بود و بود و فایض کن است
 فایض شود و از این فایض علی خود را ز غل غلیظان است و است
 صحت که از اگر معدوم
 از بهر عده که معن نمود و سلف قنیر و زنگ و سبب آری بکف
 با تر بود و سبب و سبب شایع میکوب و شیر کاه و میخورد و سبب
 حب النوع که از اگر در روده است
 از بهر که در روده است و سبب خود و بزرگ و سبب خود و بزرگ
 معقول کنی و وقت فو از پیش فو کین ادویه را در روضه فو فو
 در روده اگر چه سبب که ضعیف فو در روضه فو فو
 چون شاد کنی از بهر و سبب که از که ضعیف هم بهر ضعیف
 زخم صافی یعنی کک و فو فو
 از که ای اگر بود زخم صافی ریب بهی و سبب لایق
 باشد هم سبب می توان باشد کر شفت و طیب صافی
 زخم کاذب که فو فو فو
 عارض بر شود و سبب صافی می و کک فو فو فو
 از خوردن بکجهین سبب کرد و بر باد و سبب طبیعت فو فو

در باد و نفخه یا حفظ و کفر از داروی کارست نتوان داشت
 قوی که در روده است باقیض طبیعت
 قوی تر از نفخه از بهرین است باشد که بود و بود و فایض کن است
 فایض شود و از این فایض علی خود را ز غل غلیظان است و است
 صحت که از اگر معدوم
 از بهر عده که معن نمود و سلف قنیر و زنگ و سبب آری بکف
 با تر بود و سبب و سبب شایع میکوب و شیر کاه و میخورد و سبب
 حب النوع که از اگر در روده است
 از بهر که در روده است و سبب خود و بزرگ و سبب خود و بزرگ
 معقول کنی و وقت فو از پیش فو کین ادویه را در روضه فو فو
 در روده اگر چه سبب که ضعیف فو در روضه فو فو
 چون شاد کنی از بهر و سبب که از که ضعیف هم بهر ضعیف
 زخم صافی یعنی کک و فو فو
 از که ای اگر بود زخم صافی ریب بهی و سبب لایق
 باشد هم سبب می توان باشد کر شفت و طیب صافی
 زخم کاذب که فو فو فو
 عارض بر شود و سبب صافی می و کک فو فو فو
 از خوردن بکجهین سبب کرد و بر باد و سبب طبیعت فو فو

بما اصول روشن پسراختر در کتب که خداوند متعال جل

کرشون شده

ای از جوب شده که درین مملو بایر سخن را بجان که قبول
میخورین الاثنی و ما که شود مملو تو از علاج متون بجهول
خلفه بین اینها خبر شده

با هر چه شده تو از خلق خلل نزدیکی میجو که کند و غلغل
خاکستر خلق و دوست بود و غلغل واقع شود از راه در او بجلل
تعیین میجو بجلل

ای کشته که قمار بتعیین ببول زانکه بشود این مرض الت از بول
هر روز بنیاست زنده و بیطو میخورد در می و یاد می در این قول
عرب بول بخیر ببول میخورد

هر کسی که ز عسر بول که دریم و دلیل بر سر و راج سرد یا به جو دلیل
درش بکشد و آید از راه علاج که بجزه از می نهد در اهل بول
حقوقه البول

آنرا که رسد زین سودا که الم همه المی از سبب آن مردم
با یک که زده بشیر و خود و قند هر روز در دهن که یک یک در دم
سبب بول بخیر و اخلاص

چون در سبب بول زنده در دم و ز سبب بر این نه افزون نم
سایه بینه سودا می میرد که آسوده شود و می صحت از غم

در کتب که خداوند متعال جل

کرشون شده

در کتب که خداوند متعال جل

بول الکبر و الزا

در کتب که خداوند متعال جل
کرشون شده

ای بود بی علاج مرضی و ام که آمده بعل حکمت عالم
زمانی که با جوب دنیا بطن را با قلیه که در دهن است و غلغل
آید خون از بول

با سر جو ز صنف کرده از بول الم صنف تو از آن زیاده که در دم
که سر است ز کرباب غلغل و غلغل قوت شود زدن و غلغل که در دم
نقصان قدرت و صحت

با ششی جو ز صنف با به غلغل در ام که است ز سر و قوت صحت تمام
هر که که غلغل کس و سوسو طعم منور و صنف و غلغل و صنف تمام
سبب رحمت شدن

در کتب که خداوند متعال جل
کرشون شده

ای صحت این از غلغل صنف مملو محمود بود علاج امر مزوم
که یکدوم به بار صحت صحت مملو موجود شود و صحت و صحت مملو
غلغل که آن صحت است که غلغل و صحت که غلغل از آن غلغل

در کتب که خداوند متعال جل
کرشون شده

الملك المظفر

35

در ایام و در هر روزی که در آن روز

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بهیچ بصحت جوینم ستر ا ^{بک} ده یک خود و بدین فرزند
 صفت بر ششک برونه خود که عروق را بکشد و جان را بکشد و از آن فرزند
 آرد اگر صفت خود در وین فرزند ^{باید} که بکشد و در وینیکه و کاه
 و ز صاب جام رسد فایده اش ^{از غسل} بکشد سر و اند
 بستر البیور و ششک ^{از آن} بکشد و در وینیکه و کاه
 چون عارضه باشد بکشد ^{آیه} بکشد و در وینیکه و کاه
 و اگر بکشد بکشد ^{بی} مال دقیق با قلی بکشد و کاه
 سینه چوبی که آرد در وینیکه و کاه ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 از صفت سینه است ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 مسهل جویند ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 بخینه از صفت سینه است ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 بخینه جویند ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 باید که پس از تنقیه از صفت سینه ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 و نیمه که آرد در وینیکه و کاه
 در آید ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 فی مبین و از او مکن در صفت ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 تو با که آرد در وینیکه و کاه
 ای از تو با ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 از خود و خلط ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه

اینها همه باقیه
 البیور و ششک

اینها همه باقیه
 البیور و ششک

جوب کریمت

کدی که از رحمت جوب کریمت ^{باید} که بکشد و در وینیکه و کاه
 سرشته صحت بکشد ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 خا برین که بی که کاه
 از خا برین ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 بر این کن از اولدات صفا ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 تو دل که بکشد ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 در صفت تو دل ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 سازی جویند ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 در کرم است ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 بکشد ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 و کل که است ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 تنقیه کن از خود ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 فایده که است ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 هر کس که بی ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 باید که کند ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه
 و بیله آما ^{بکشد} بکشد و در وینیکه و کاه

از آتش اگر دست سرد را بای
در عضو دیگر بگیرد که قوی بوی
آیز بر سر که در پنج سال ز خاک
و آنکه زمان زمان طلای نای
و آنکه در خیزش می باشد خیزش در آن
و آنکه در خیزش می باشد خیزش در آن
بیشتر بود از حیرات مهالی
یا خود ز صرورت دار حلیلی
بمیدود بزدیت چه بر آید اگر
بر موضع آن بس از مفضل عالی
بیشتر طبع سید من در بود در آن
هر که که طبعی نبود و شیب کمی
در راه دور که سس بود و سس
چون غیر طبع تر رغبت نکند
در دست است که بر و نفع بی
چون در سس چندان می را که نینو
از آن بود و جھوت سس
کرد و سس از طبع سس
کور و سس با دار و طبع سس
می مال از روی دست در نینو
تفنی شکانه نینو می
چون دست دل از شفق نینو
کوچک سس که سس می شسوی
با سس که طبعی از نینو
که بر چسبی و سس طبیعت قوی
نزال که لا و سس می بود
ای که سس میان لا و سس بسیار
در راه دور که سس افشادی
باید که بعیت که ز و سس
با کرات حجت نباشد کارای
از اطفال نینو بسیار
ای که سس نینو تر از سس
خود را بر سس کن غنچه

چون عیش در دهنش نشوید
باید ز تو جام را خط نینو
نسخه از کیهان
باشه چون ز نینو حیرات غنی
که حامل علم و صاحب ادراک
و آنکه بیشه حیرات نکند
زان پس که ز نینو طبعی
کزین کردیم
هر که که سس از عجب از سس
ز سس که دولت را که از عیش می
چون قصد تو به بود و سس
می سس از طبع که ره بمقدور می
بیا آن که عجب که از نینو
ای آنکه بشوید خود را بر دی
کیم سس که سس و کز خودی
عجب سس که سس و سس
سس از کز سس و سس
کزین کردیم
آز آن که ز و سس از سس
باید که سس که سس نینو
و آنکه با سس که سس
معجون سس که سس نینو
کزین کردیم
آز آن که ز و سس از سس
باید که سس که سس نینو
سس که سس که سس
بر موضع نینو دردی که سس
عقب سس که سس نینو
هر که که سس از سس
ز سس که سس نینو
از سس که سس از سس
خاسته که سس که سس نینو

دارد که برای هر فردی باشد
چون دست دراز است به شایسته کار بجای شوی بر او غم باشد
از بهر خدا نیست جز و بیکر حکیم کانه بود از خلصه شایسته
خاتون در میان تعین
از فضل حکیمی که از فیض قدیمی تغییر ده و بواسطه و عدمی
چون بنص و چهارم در جوش کشت
این نسخه و نویسی که در مقلی

در نه انقیص

ای که خواهی سترستی از در کشتن تا بعلت ی که کونا کون کردی بستان
شیر را بسبب زعفران که کاه کشتن ترک است کن که خواسته شوی بر سر آرد
کرد و انکار آنکه خواسته بود که کاه کشتن ترک است کن که خواسته شوی بر سر آرد
ای از سرخی خود در جوش را غصه است جوی آن دارد و ترا که بر بنجه و غصه
که اندکس بیکر که زلفت نام کرمی رز و زار و لاغری است از بیکر که
باز تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
ای بر دست بر دست و استوار است که از برایت کشته شدی از در آفرینش
آب باران از در آفرینش که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
می بردم و می دانی چون زعفران از جوش غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
چون بر داشت معتدلی که بر آب زلال خفتی که را و حق قابل شود بهر غمنا
ای بخت است معرفت خلقی که چون بپوز از برای آنکه از حق که از غمناکی و غم
نکردن از انحراف پرورش و بوی کوزه و کوزه در آن کاه با غمناکی و غم

حق میکرد و بلا آنکه آن بیکر که کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم
چون زعفران بر سر آرد و در جوش کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم
بر کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
از حسن انظر که بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
بر کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
سودر با غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
و طبیعت از غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
در جوش کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
روی که از آن کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
توتیت کن کرده را اول جوی است جوی از این کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم
باز باز تو فرموده و میوان و غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
از برای قوت دل میتوان غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
لا جرم دویم و غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
کاه کاه از بهر غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
بیش از این غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
اقتدار است از صیف غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
در غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
چون و با غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم
که بود است در آن کاه کاه می کردی بیکر که غمناکی و غم با تو را چه بود بیکر که غمناکی و غم

هر که خواهد جان خود را زان شهر بیاورد
 هر که از شمال سر دریا از جنوب
 غایت جست او را فردن ستونین
 هر که از اهل باستر معد او را ضعیف
 بود بر هر که زبا سر بر تنش نشود
 چون کنی آلود چون شرف اصفیای طفل
 باید از اینون و آب کشی که کشان
 از غواهی سوی بر عقنوی زبیکه کش
 در زمان خزینه از و کرد و بار جی جدا
 کز آن آبستن از حیث خوش اند
 سر برادرگاه صحبت بر شال از ده
 کربالی بر قضیب خویش بر سر سوار
 چشم خود را که گاهی بایک شیدن توتیا
 از روضه دران که هر که خواهد چشم خود
 هر که ز دیکه ظهورش بایک خود دیده
 از درون هم او بیرون نیاید آید
 تا بسویش سفرستان انگیزه فرست
 یوسفی را که معنی جود که آنز فکر
 آتش و ماه را از راهی او نور و غیب
 سیریز دران که شایب که است
 از خدا امید نیوانم که میگرد در زمان

بسم الله الرحمن الرحيم هو محمد و عليهما را که بقانون حکمت
شکال انسانیت را رفع انواع امراض و دفع اضراف
عراض است بقیة الامم و عتمة النعمان و دروزنا معدود

رسولی را که بجای رسالت و زبده نبوت حبیب عیوب است و نهجای ^{صورت} صورت
ملت است صلی الله علیه و آله و عمره الهی عمرای یوم الدین و بعد چنین که دیده مقدر
و مینه حقیر و الهی شفیع بشفاء النفع المحجب یوسف بن محمد یوسف الطیب الشیرازی
بیوسنی ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض رساله
علاج الامراض که علاج هر مرض و دوائی هر عرض در وی مذکور و مبطور است
صورت التیام و سمت انتظام یافت و بشرف مطالعه بعضی از فضلا
نماد که این اثر را بدین فقره بمقدار التفاتی میبوی و مشرف که دیدار است در ^{دیده} دیده
که کتب در شرح مشکلات و طریق ترتیب مرکبات که در آن رساله
و معین گشته بازواید فواید و فرزاید فواید از علامات اعراض و امارات
اعراض و غیره باید نوشت تا از مطالعه آن کافه انام از خواص عام
مستفیض و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این فرقوم که جامع
الغوااید موسوم است معروف گشت امیدواری بجنایت عتبت
بادی عزت نه است که بجز اصفا و عین رضا منور و منور و د
و الآت وقت الشروع فی المقصود و بعون

الملک المحمود و علاج امراض سر

وهو العز الحکم

بسم الله الرحمن الرحیم

طلب منظم از کفیه

بدان که امراض در سر خواه سبب خطی از اخلاط
بود و خواه نوعی دیگر از گرمی یا سردی خشکی بی مایه
و غیر آن علاج در ^{مطلقا} ای دیده زرد در دلست بجم و غنا
ترک حرکت کن و طلب راحت را خطی و بنفشه و
سبوس کندم مجموع بچوشان و در آبش نه پا
سبوس کندم کل خطی و بنفشه هر یک سی درم همه را در چهار من
پانزده درم آب بچوشانده تا سه من شود نیم گرم با در آن نهاد بشو
در ^{در دوی} چون از خون بود علامت سرخی چشم و
وروی و شیرینی دهانت ای در دست نوشته از خون پیدا

که توانی رک سرت را بکشا شربت ز کلاب قند
آب لیمو ترتیب کن و ماش و عدس با غذا
کلاب چهار سیر باده مثقال قند شیرین کرده حج درم
آب لیمو داخل کرده تناول نماید در ^{در سر کافور}
در در سر چون از صفرا بود علامت تلخی دهن و زرد
چشم و پوست ^{در} در دست تو اگر بود از صفرا
صندل میکند در آب کشیده طلا از اشتر میطیب
شراب نارنج و زعفران شک جو و ماش و لوبیا
صندل سفید نیم مثقال آب کشیده تر حل کرده چنان
سر در لخته گتان کنه زمان زمان طلا کند و سرت
نارنج نیم من قند را در نیم آب بچوشانده تا بقوام آید

آنگاه بچ سیر آب نارنج اضافه کرده دوسه نوبت بنوشند
اشاره به سبلات که در مرض های صفرائی بکار
 آید و ظهور اثر آن از صفای قاع و روده و غیره پدید آید
 بنفشه و تخم کاسنی نیم کوفته و کل سرخ هر یک ده
 مثقال پستان سی عدد و نمزد و الو بخار اهر یک گانه
 درم درسی سیر آب بپوشانند تا به هفت سیر آب صاف
 کرده دوسه نوبت بنوشند و آن حل کرده نیم گرم بنوشند
رباعی بیماری هر که شد ز صفرا پیدا باید که خورد
 زهر دفع صفرا یا حبت بنفشه یا القوم سهل یا آب
 انار و شیر خشت اعلا **صفت بنفشه** بنفشه دود را
 در آب بنفشه بکند درم رب السوس و دهنیکه زرد هر یک

صفحه پنجم

نیم درم و ایندرون که بادیان روی باشد بکند درم نیم
 کوفته و بنفشه آب خمیر کرده حب سازند و در شربت بنفشه یا
 غلطاننده در سحر فرو برند و شربت بنفشه در علاج ذات
 الریه خواهد آمد **صفت قلع سبل** سنای کمی و دهنیکه زرد
 هر یک پنج درم تخم کاسنی یکونته یک مثقال بنفشه و کل
 در بای هر یک دو مثقال نمزد و الوی بخار اهر یک
 ده مثقال همه را یک روز در نیم من آب بنفشه صاف
 کنند و دوسه نوبت بنوشند و آن حل کرده سحر بنوشند
باب پنجم در شیر خشت در سه سیر کلاب حل
 کرده هفت سیر آب انار صاف کرده اضافه نموده بنوشند
در دوسه نوبت علامت کرانی سرد بسیاری خواب
 و سستی اعضاست **باب ششم** انرا که صداع بکشد پدید

و کشته شری

کور و غش قسط و فرقیون ساز طلا شربت ز طبع بادیا
 و نیمه سازد و قند طیار کند که بوتر از بهر غذا **روغن قسط**
 قسط چهار درم سیلج و فلفل و عاقر قرحا و فرقیون هر
 یک سه درم چند درم هم را کوفته و بخت در نیم آب
 بجوشانند تا پنج سیر شود صاف کنند و ده سیر روغن
 زیت یا کجند اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند **صفت**
روغن فرقیون فرقیون و قسط هر یک ده درم چند یک درم
 موزنج نیم درم هم را کوفته در نیم آب بجوشانند تا
 پنج سیر آید پس آب اخصاف کرده ده درم روغن
 زیت یا کجند کرده بجوشانند تا روغن بماند **طبخ بادیا**
 عبارت از آبی باشد که بادیا در آب بجوشد
صفت مسهلات که در چهار درم بلغم و مندر بعد از

س

نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام قارده و غیر
صفت نضج بلغم بادیا و بادیا و بادیا و بادیا و بادیا
 دو مثقال بر سیاه و شال و اصل الزوس معشر نیم کوفته هر
 یک دو درم انجیر عدد درسی سیر آب بجوشانند تا هفت
 سیر شود صاف کنند و ده مثقال طحله غسلی شرب کرده
 نیم گرم آبیار کنند **صفت طحله** برک کل حرا مازة نیم
 نیم کوفته یا قیمر کرده یک من غسل یا نیمه و چهل درم را قند
 نهند تا خشک شود و پنج سیر کوفته یا نیمه یا نیمه یا نیمه
 یک لایب تر کنند نزدیک بده ساعت کند و نیمه یا نیمه
 آبیخته در آب جوش بر بزند **طبخ بادیا** از بادیا و بادیا و بادیا
 زان پس که افکند تننت را از بادیا و بادیا و بادیا
 اصطیجیون یا حاجت لایره یا حاجت قوقایا **صفت**
اصطیجیون تر شیط و صبر سوطر و حب النیل و حب

یا بر کل فلفل

نشد تا خشک

نشد تا خشک

س

نیم درم بصفای و پوست ملید ز هر یک ربع درم تخم
 حنظل و محمود و هر یک نیم درم قاریون خخته اضافه کرده
 باب کرفس خمر کنند و حب ثاب خخته در عمل یا مثلاً به آن
 غلط اند و فرو برند **حب ایاره** ترید یک درم حب النیل
 و اندیون هر یک نیم درم تخم حنظل و انگلیس نمک نیم درم
 و انگ سحر را بکوبند و بریزند و نیم درم قاریون خخته و یک درم
 ایاج قنبر اضافه نموده باب بادیان خمر کنند و حب
 ساخته مثل حب کبر و کبر و بریزند **ایاج قنبر** مصلی
 و در عفران و سنبل و حب لیسان و اسارون و سیلین
 و ارجنی از هر یک مثقالی و برش و شست مثقالی همه را کوفته
 و خخته در شیشه کنند تا وقت حاجت یا بار بزم
 و برش و شست و عصاره فستقین یا برک او و مصلی هر یک
 درم محمود و تخم حنظل هر یک و انگلیس و کوفته و خخته باب

نمونک
 و پیرینه

دست شانه شکار

مشردن

کرفس

کرفس خمر کنند و چهار ساخته مثل آن حب فرو برند
 درم **سودا** و **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر**
 فکرای فاسد **رباعی** چون در دست را مسبب شود
 از دست مده شربت افیمون **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر**
 س از غذا **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر** و **ایاج قنبر**
 ده درم افیمون را در نیم من آب بجوشانند تا به نیمه آید
 صاف کنند و نیم من قند در آن حل کرده بقوام آرند
روغن بابونه کل بابونه تر سه سیر و عن کبوتر نیم درم
 کنند و چهل روز در آفتاب بپزند و اگر خشک بود با نرود
 درم و نیم من آب بجوشانند تا به پنج سیر شود صاف کنند
 و ده سیر روغن کبوتر اضافه کرده بجوشانند تا روغن بماند
روغن بادام مغز بادام پنج سیر قند پنج درم بکوبند
 در صحن چوبی گرم کرده چند آب بریزند و مالند تا به روغن آید

کافور

اشاره به سبلانست که در علمتای سودا بر نافع است
 بعد از نفع سودا و ظهور آن از اجتماع اجزای آن اندر
 قاروره و غیره **صفت بریده** اسطوخودوس با دوشان
 دکا و زبان و شاه ترچ هر یک و شغال بر سبزه دوشان
 و اصل السوس هر یک و درم درسی سیراب بکوشانند تا
 سیر شود و باده شغال قند سفید شیرین کرده نیم گرم شود
رباعی کرد و مرض تو چون ز سودا پیدا باشد که گشت
 پاک شود از سودا همچون بخاخ **یا حب افیتون**
یا حب اسطوخودوس تا دل فرا **مجموع نخاع** بلیله سیاه
 پوست بلیله کابل پوست بلیله و آملد از هر یک ده درم
 اسطوخودوس افیتون و سفاح و تربد از هر یک پنج درم
 همه را بکوبند و بخت و لاجورد شسته قاریقون بخت هر یک
 دو درم اضافه کرده با چهارده سیر عسل برشته بماند و میخاک

مشرقی

افیتون

فرو برند **صفت حب افیتون** افیتون بکوبند و نیم سفاح
 درمی خرق سیاه و نمک مندی ربع درمی اسطوخودوس
 و نمک نیم را کوفته و بخت ایاج فیترا که جهت صداع باغی گفته شد
 با قاریقون بکوبند که را نیده از هر یک نیم درم اضافه نماید و با
 خمیر کرده حب با سازد و در شیرینی غلطانیده فرو برد **صفت**
حب اسطوخودوس اسطوخودوس افیتون سفاح هر یک
 ربع درم تربد و پوست بلیله و پوست بلیله زرد و پوست بلیله
 هر یک نیم درم تخم خنظل و نمک بکوبند و به برند و دو درم
 قاریقون بخت اضافه کرده با خمیر کرده حب ساخته بهمان
 طریق فرو برند **در سر از گرمی آفتاب** علامتش تقدم
 آفتاب و گرمی سر و خشکی دهانت از گرمی آفتاب هر که
 نورا بر گشت مزاج و در درش پیدا آب کل خطر و لغا
 سببش آمیز بکند بکوبد و میب زطلا **در سر که از سردی است**

علامت تقدم سردی هوا سردی ملکی و سفید بول
 کردی و متولد شود سردی هوا زان سان که شود از آن
 مرکی و خنجر و لادن مشک در روغن زیت حل کن و
علاج مرکی بنیدرم کوفته و عنبه و لادن که اخفه و خشک کن
 سوده در ده درم روغن زیت آمیزند و زمان زمان طلا کنند
در دینج سر شقیق از در روغن فانی که باشی بعد از
 بکث زرخ علاج و تدبیر نقاب با صمغ مکیوب و عفران فین
 از بهر طلا خیر زرش بکلاب **علاج** صمغ عربی که بمشغال
 زعفران بنیدنک افیون یکدنگ کوفته و بکلاب خمر
 در کاغذ مالیده بر شقیق چسباند **در سر سام** یعنی
 یکی از دو پرده که در دروغ سر کشنده در صورت دایم
 و خنده و سرخی زبان سر سام کسی که بود از اجاب
 باشد چو خون بده شرع عذاب از ماش و جوش غلگن

لحاح ساز از صندل آب سیب کشیده و کلاب **علاج**
 عذاب پنج سیر در یکم آب بخورند تا نرسد و صاف کنند
 و نیم قند در آن حل کنند **در خنجر** صندل کشیده است
 و کلاب آب سیب داخل کرده در شیشه یا حقه کرده بدماغ
سر سام علامت تب دایمی در میان و دیوانی
 سر سام چو عارض شود از خفایت یا آنکه بدیدارید
 سودایت باید که نهد معالج از بهر علاج در آن
 بپخته دست و پات بپخته را در آب جوشانده
 یا در آن نهد **سر سام بنغی** علامت تب نرم دایم
 و کراتی خواب در میان **سر سام** از بلغم اگر بدیدارید
 از دردی غم لال آب و جات تدبیر تب بلغمیت
 باید کرد باشد که ز دفع آن بر آید کامت و تدبیر
 در علاج تب بلغم خواهد آمد **علامت تب در سر سام**

تا بقولم آید
 سر سام
 سر سام

تخم حنظل یکدم آنجی پنج عدد و برادر سی سیر آب بچونند
 تا بلبست آید صاف کنند و ده مثقال فایند و دو مثقال
 نقل ازین و بوره ارضی یک انگشت دو درم دران حل کرده
 صاف کنند و پنج درم روغن کنجد اضافه کرده بدو بیت نیم گرم
 عمل کنند **سهر** اگر چو امی باشد چون از صفرا بود
 علامت خشکی چشم یعنی در زرد قاروره بود **رباعی**
 بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 اهل خرد و در روغن بادام بنفشه حل کن هر شب قدری
 بمال ای در سر خود **روغن بنفشه بادام** بنفشه تازه سهر
 درم روغن بادام نیم درم شیشه کند و چهل روز در
 آفتاب بگذارد **نوع دیگر** کل بنفشه خشک پانزده
 درم در روغن بادام نیم درم روغن کنجد اضافه کرده بدو بیت نیم گرم
 عمل کنند **سهر** اگر چو امی باشد چون از صفرا بود
 علامت خشکی چشم یعنی در زرد قاروره بود **رباعی**
 بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 اهل خرد و در روغن بادام بنفشه حل کن هر شب قدری
 بمال ای در سر خود **روغن بنفشه بادام** بنفشه تازه سهر
 درم روغن بادام نیم درم شیشه کند و چهل روز در
 آفتاب بگذارد **نوع دیگر** کل بنفشه خشک پانزده
 درم در روغن بادام نیم درم روغن کنجد اضافه کرده بدو بیت نیم گرم
 عمل کنند

علامت

علامت بدو چو امی بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 علامت خشکی چشم یعنی در زرد قاروره بود **رباعی**
 بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 اهل خرد و در روغن بادام بنفشه حل کن هر شب قدری
 بمال ای در سر خود **روغن بنفشه بادام** بنفشه تازه سهر
 درم روغن بادام نیم درم شیشه کند و چهل روز در
 آفتاب بگذارد **نوع دیگر** کل بنفشه خشک پانزده
 درم در روغن بادام نیم درم روغن کنجد اضافه کرده بدو بیت نیم گرم
 عمل کنند

علامت بدو چو امی
 بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 علامت خشکی چشم یعنی در زرد قاروره بود
 رباعی
 بچو امی تو که چون کفرون شد از حد افزون که بود
 اهل خرد و در روغن بادام بنفشه حل کن هر شب قدری
 بمال ای در سر خود
 روغن بنفشه بادام
 بنفشه تازه سهر
 درم روغن بادام نیم درم شیشه کند و چهل روز در
 آفتاب بگذارد
 نوع دیگر
 کل بنفشه خشک پانزده
 درم در روغن بادام نیم درم روغن کنجد اضافه کرده بدو بیت نیم گرم
 عمل کنند

کرده بدست مالند و با می سیریل برشته بر
 دو متعال فروزند **شیراب لیمو** قند سفید نیمه و نیمه آب
 بچوشند تا بتمام آید دیگر از آن گرفته پنج سیراب لیمو
 اضافه کنند **مرض سندر** آن هم نزدیک به دوازده **علما**
 سستی اعطای و کاملی فراموشی و خواب **رباع**
 آنرا که درون او بخار انگیزد تا یک شوشم جوهر بخورد
 باید که خورد و کباب یا قلیه خشک در سیر و پیاز و مثل آن
 پرمیزد **مرض صرع** علامتش در جمیع اقسام کرامی
 و سستی رگهای زیر زبان است **رباعی** آنرا که تضادت
 هرع انگیزد باید که ز میوهای تر پرمیزد از خوردن لحم
 بزرگ قطع نظر از کردن خود و عود صلیب **مرض**
سکت عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا
 و سرخ چشم است در ساعت یک سر باید کشود

یعنی تا برشته
 چشم بوقت برآوردن

هر کس زنج سکت از پا افتاد هم حس و زود هم حرکت رفت
 که سرخ روی چشم بینی او را در دم باید که سر او را بر

علامت نیک و مردکی و

چون صاحب سکت را نفس است و زان کوزه که در حیوة
 او شبهه رود که عکس تو انکام نظر افکند در دیده او
 دیده شود زنده بود **علت کابوس** که مردم همراه عجب
 گویند علامت دوزخ و سرخ چشم و بسیار خواب پر رگ است
 و بلغم فراموشی و کاملی و سفید زبان و سستی اعضا و خواب
 خشک چشم و بینی و تیرگی و ذکر فاسد **رباع** چون حجت
 کابوس شود عارض مرد آسایش خواب برداش
 کرد و سرد همراه که موجب آن شده **ان** باز
 راز تن مردن باید کرد **رباعی** هر کس که بسیار کابوس بود
 دزخم خود را علاجش زود در آخر کار یا شود دیوانه

که آنرا ان پیوست
 یا بخندلیام

یا صرع شود و بیدار یا سکه شود دمو را خون بگیرد و
 اخلاط را مسهل مناسب بخورد **علاج خدر** اگر خرخ شدن
 اعضاست چون از ماده سرد و تر بود علاتش نفس
 و رطوبت و دان و کاهای فراوانی **رباعی** چون عضو
 کسی را خری روز نمود از در علاج بایدش قرفرو
 باید مالید بعد از آن روغن قط چند اندر صحتش براید
صفت ارغوانی تخم ترب تخم شنبلیله پنج فرنگ
 ده درم درسی سیراب بپوشند تاده سیر شود صاف کرده
 سی درم کنجبین عنصلی و بوره و نمک هر یک درم دراد
 حل کرده نیم گرم یا شاد چشم و شکم را بسته می کنند
صفت کهن عنصل نیم درم عنصل را بپوشند تا غلظ
 شود پنج کیر سر که عضلی را اضافه کرده دوسه جوش
 زده بزر آردند **صفت سر که عضل** غنصل که بشسته بانی

پاره

پاره کرده باشند در رشته کشنده سهل روز در سالی
 خشک کنند تا سبک شود و در چهار گوش که گوده دو ماه در آفتاب
 نهند بپوشانند غلصل را بریزه بریزه کرده در چهار گوش که
 بپوشانند تا سبک شود **عسل فایح** تباہ شدن
 حس و حرکت کردن نصف بدن چون بپوشد و سفید
 در طوبی بینی و فراوانی و خواب **رباعی** چون عیش
 ز غلج بر کسی کرد و سرد نصف بدنش از حرکت کرد
 از در و حرکت تاز و در طابم جرماء عسل پنج فرماید خورد
صفت عسل یکم عسل در ده من آب بپوشند
 تا بهفت من شود **رباعی همان فایح** چون صاحب
 فایح را چهارم آید از ماء اصول شربش می نماید
 از لیم کونز که آب بخورد تا بریزه در عقوان غلامی
صفت ماء اصول پوست تخ بادایان بپوشد پنج کیر

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

در چشم کشند

و پنج از هر یک پنج درم اینست درم موزن مفاد
 در یکین آب جوشانده تا نیمه و صاف کرده یکین
 در آن کرده قوام آورد و هر صبح ده شغال و پنج سیر کلا
 حل کرده نیم گرم میاشاید **عمل کفایه و موزن بلغم**
 سسای مکرر بواج کوبیده قطره بوقی بخورم تخم کرفس بادیان
 انیسون بابونه شبت هر یک سه درم تخم خطل دو درم
 عدد را در سی سیر آب جوشانده تا ده سیر شود صاف کرده
 به وقت درم نمک توره و یا نوره درم عمل کرده نیم
 بار غرغره داخل کرده و دو نوبت عمل کند و بعد از عمل غرغره
 قطره در غیض و در غیض شونز باله آن دو غرغره شبت
 گفته شده **صفت غرغره شونز** دو سیر قوام داد تا پنج
 سیر کشش نیم سیر بکوبند بطریق غرغره کرد و غرغره بکند
عمل لطفه یعنی کج شدن و در چشم و لب کز از

اینست درم موزن مفاد
 در یکین آب جوشانده تا نیمه و صاف کرده یکین
 در آن کرده قوام آورد و هر صبح ده شغال و پنج سیر کلا
 حل کرده نیم گرم میاشاید

اینست درم موزن مفاد
 در یکین آب جوشانده تا نیمه و صاف کرده یکین
 در آن کرده قوام آورد و هر صبح ده شغال و پنج سیر کلا
 حل کرده نیم گرم میاشاید

رطوبت بلغم هم رسد باید معینه جوز بویا در دهن کرد
 و حب ایاج که کهنه شود در خانه تا یک نشیند
اعمال تقوه که اعضا از علاقت شیان و شکی کزانی
اعضات رباعی از کثرت بلغم آنکه در عشته قناد
 مسهل که مناسبش بود باید داد تخم شرب شراب عشت
 سبب است باید زمی و مباشرت باز استاد
اختلاج یعنی جستن عضو چون ای می شود علاج کند
 چون عضو کسی کند پدیدن باید نمک گرم بر آن عضو
 در دفع نکرد بطریق مذکور حتی که بدن پاک کند تا
صفت حب و جبر قوطر بکشیغال تربد یکدم حب
 انیسون هر یک می و نیم درم تخم خطل یک اندر و عمل از
 و کثیرا هر یک آنکی بکوبند و بنزند و ده درم قاریتون بپوش
 بنجه اضافه کرده بایا دیان خمر کنند و جها ساخته در عمل

اینست درم موزن مفاد
 در یکین آب جوشانده تا نیمه و صاف کرده یکین
 در آن کرده قوام آورد و هر صبح ده شغال و پنج سیر کلا
 حل کرده نیم گرم میاشاید

اینست درم موزن مفاد
 در یکین آب جوشانده تا نیمه و صاف کرده یکین
 در آن کرده قوام آورد و هر صبح ده شغال و پنج سیر کلا
 حل کرده نیم گرم میاشاید

14

14

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

علی بن ابی طالب

در زکام و سعال

و حدوث جرب از رطوبت بود قیسه بیل از امتداد و باغ
در دفع جرب شفاف اخضر باید در هر سبیل شفاف اخضر باید
باشد جرب سبیل چو بایکدیگر تانفع و بد زور اخضر باید
شاف اخضر زنگار درم اقلیمیای نوره سفید از زرد
هر یک دو درم اشق دو درم و نیم کوفته و خخته تاب آ
سرشته جها کنند **شاف اخضر** شادنج مغشوش در صمغ
عربی پنج درم روی سوخته از عفوان و زاک رودخته
هر یک دو درم بقول دیگر یکدیگر نیم صبر سوط نیم درم
افسون نیم درم زنگار دو درم و نیم کوفته و خخته با شرباب
کنند بر شند و شفاف سازند **دروا اخضر** توتیا مغشوش
و شنج سوخته هر یک دو درم نبات صبر نیم درم چو غبار
مکوبند و بپزند **سعد** که در چشم گویند چون از زرد
تو بگذرد و در زرد چید تا اهور صحتت در آید مکنند

زغوان و دوی
بر یک م

در چشم گویند

چشم نام و نبات صبر و مایه بادیه چو غبار کرد و در چشم
صفت دارو چشم چشم نام مقشر و شفاف نبات صبر
شفاف مایه ان یک شفاف همچون غبار بگوید **ط** که نقطه
سرخ یا بگوید بود بر سفید چشم در چشم توار خط
ظاهر باشد زمین نکته ترا غبار ظاهر باشد چون
دیدم خود بدو کند و اگر از دفع نکند و از زرد باشد
ظفره یعنی ناخن چشم تو ناخن جوید با باشد
از بهر تو توشش می باشد چو اگر بود درین موضعی فایده
نزدیک حکیم روشنا یا باشد **صفت روشنائی** مس سوخته
و شادنج مغشوش هر یک دو درم فلفل و زعفران و تخم خط
هر یک ربع درم زنگار و صبر و بوردی هر یک نیم درم اقلیمی
بکند و کوفته و خخته غبار **علت** یعنی آب از چشم نشتن
چون اگر بود چشم سرخ بود از سر و چشم سفید بود **باب**

و از فلفل

در آن مرض و چون بگوید دانست که بهر او بود و مفید
 و در دیگر که سردی از چشم است در دیده بغیر بلیغ
 نکشید **صفت بلیغ** در سوخته یا نروده در کف
 در باد اقلیمای زرد و خاکشاید بر رخ مغول و
 چند پخته و سرد و سبیل هر یک و درم تر فعل و استه
 هر یک و در هر سوخته و یا پیش از یک پخته هر یک
 نوزاد و در زرد و جوهر هر یک و درم پوست بلبل زرد
 چهار و درم جوهر بخار بگوید **در چشم چشم است**
 قرقر که بود چشم ترا و جوهر و زرد که عارض ملکوت
 چون پاک شود و درده از علاج و تراب سیاق کند را با
 کرد **صفت سیاق** اندر دوت که بشیر غرور و درده
 و اینون که تراب هر یک و درم کند در بای نیم درم سفید و خم
 مرغ سرشته و هر یک **نیاض** که سفید بود بسیار

بدنه که در چشم و در دال
 دال درم و در دال
 در دال درم و در دال
 در دال درم و در دال

چشم رباعی در چشم تو چون بیانید کردد فغش
 بد و اثر اتمان کردد که آب شقایق بیکانی محصل
 تا چشم هم زنی مدا و کردد **انتشار** یعنی کشاده شدن
 ثقبه غنیه که موضع روشنای چشم است چون اثر
 بیضیه بود تنقیه باید و جوع و ریاضت **رباعی**
 در دیده جوانش پدید کردد اسباب غم الم میا
 کردد که گزشت بیضیه بود موجب آن خون تنقیه
 مدا و کردد **صفت تنقیه** هر سوخته و یکم شغال ترید و بلبل
 زرد هر یک و درم حنظل معقل و مصطلی و کثیر این
 و نکی نک مندر یک و نیم بگوید و در نروده و نیم درم قارون
 بمویینه پخته داخل کرده باب یا دیان خیر کند و در غسل یا شایان
 غلطانیده فرورد **صیق حلقه** تنگ شدن ثقبه و رطوبت
 بینی و عدم ظهور که چشم و قشر شدن آن **رباعی**

عینیه است

ضیق صدق اگر شود عارض بود گویم که چه خبر باشد
 او را در خود که غیر طوبی نبود باعث آن
 دفعش شیاف عفوان باید کرد **حب عفوان** اشق
 هر که در می باشد و در دم ز عفوان و زنگار هر یک یک در نیم یکو بندد و بزر
 کلین و صفت و طرز و در می و نشت و و آب پاشا که گفته **خیالات** نمودن چیزها مثل
 معنوی م
 مگر پشه در پیش چشم چون بخار معده علامت زیاده
 شدن از اعتدال و قصور مضم است **بهار** چشمی که
 خیالات قرینش باشد صدافت و قند و کمینش باشد
 هر که بخار معده باشد بیش مسهل بطلب دوا
 همیشه باشد **مسهل** صبر و طرز و قاریون بکمینش
 سوده نیم شتر
 اطریقل صغیر کرد دوا گرفته شد و شغال سرشته
 کند و در شربت بنفشه غلطانیده فرد بر بند **دل الما**
 یعنی آب که از چشم آید آنچیز قیق و صاف بود در ابتدا

بدارو

بدارو و در انتها بدستکار علاج شود اما آنچیز
 و سرخ و سبز و غلیظ و رنگ کج بود علاج ندارد **بهار**
 هر که که نزول آب بنیاد شود جبرل مستند بر باد شود
 که صاحب او میل کند حبیب صحت آید خاطر او
حب ذهب صبر و طرز بکمینش بپوشد و بپوشد
 مصطلکی و کثیر و محمود و ز عفوان هر یک و انکی کل سرخ و در آنکه در ام
 باب خمیر کند و حب کرده در شربت بنفشه غلطانیده و در
مرض عشا یعنی شب کور از غلظت بر چشم
 مشکور ازاد صد کوز غم و الم بدل و نهاده که شند با
 راز باغ بکشد نزدیک خرد مغیضه خواهد افتاد **مرض جهر**
 با بیان
 یعنی روز کور چشم از رقیق را عارض شود چون عارضه
 جبرام معین از رقیق و با صره او نوزد از دور
 علاج صاحب عارضه لجم بفرموده باید فرمود

بسته در می احاد
 سر و در چشم
 سیاه و در چشم
 عارضه و در چشم

ضعف المص می قوت شدن چشم چون رطوبت
 بلغم بود فیدر چشم است **رابع** ضعف بصرت جواز
 رطوبت زاید که مهمل آن میل کنی شاید کرد
 بدن و دماغ چون پاک خطا آنکه متوکل و شناسایی
صفت جوهر دانه مر و درینا سفته یکمقال مشک قیر
 ما میران یکمقال نیم نوره ارنی شغالی قرفل دروغون
 و سرمه هر یک نیم شغالی کوفه و بقیه چون **علاج اصل کوش طریقی**
 یعنی کانی کوش چون از بلغم بود کانی سر و کدورت جواز
 و بسیار خواسته او را در وی که دفع بلغم بود باید
 ای آنکه تورا کانی کوش بود کوم سخی اگر تورا بوش
 باشد بیش جو بلغم از علاج کردار دروغون و بوش
داروینیت صبر غوطر نیم شغالی تخم حنظل و ترب و جوی
 و نقل از روی هر یک کوفه و بقیه نیم در غار قون بوش

با سایر ملاقات
 عذبه بلغم م

عناش

خبر

بچینه اصافه نموده آب خمر کنند و حب خسته در عمل بمانند آن
 غلطانیده فرود **طینین** یعنی ادا کوش از قوت
 حس اگر طینین کشیدید نزدیک خود مغلطانت مفید
 دان خط که باشد پیش ضعف دماغ بر سر مقویات
 باید مالید **مغلط** انرا کوسید که ماده را غلیظ گرداند
 چون خشک باشد که با بود متوکل و کوبید که مزاج عضورا
 با عتدال آنرا قبول فصول بکند چون روغن کل و مورد و
 روغن کل که در قرحه اذن خواهد آمد **روغن مورد اینیت**
 آب مورد تر سمن روغن کبک بکین کوشند تا روغن
 بماند یا **آنکه** مورد خشک سه سیر در نیم آن کوشند تا بقیه سیر سوده باشد
 تا روغن بماند **جمع الاذن** در کوشش از صفا
 باشد زردی زرخ و چشم تو پیدا باشد چون حب
 سفته بعد منقح بجز از سخته طبت بود و او مانند **حب**
 سفته منقح در صداع صفر اسر مذکور **فرجه الاذن** یعنی این کوش

چون از قوت حس
 مدتی برینا
 بخار صحت
 از ضعف دماغ
 کدورت قون م

که
 سه سیر سوده
 ده سیر روغن
 اضاف کرده بکوشند

از آنکه بود قوه گوش توحید که هم ایضاً طلب برینست
 آنکه که شود قوه ندو و قدیم چیز نبود چو نه و کا و مفید
مرهم ایضاً موم کافور زرد درم روغن کل سفید آب
 کاشقور سه درم کوفته و پنجه اضاف نماید و در کل را چون
 بنفشه بکشد **دخول الحوان** در گوش تو هر که بفرمان دود
 آید حیوان یا که بیدارید و کبریا بکشد یا آب کبر
 نقطه کنی روز نماید بهبود **دخول الماء** بانه چکاند
 عذامت تقدم ملاقات آب در عظیم چون آب
 فرو رود بام معبود در گوش توای دل تر چشمه جود
 در گوش تو جوب یا دیان کنهید و آنکه مکنند آب
 بیرون آید زود **امراض بینی** باطل شدن چشم چون
 از مواد غلیظه بود علامتش گذرت جو اس کرانی
 و غلیظه بود **رباعی** ای آنکه ترا قوت شم باطل احسب
 میوزیک و بدعا طل شد اخلاط غلیظه که بود موجب

در چهار درم

تغییر
چون جانور را که در

از دار و مسهل توان غافل **علاج** جگر متورم بکدرم
 تخم خضل و نمک سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و
 حبکسان و مصلکی و محمود و زرد و سیاهی هر یک نیم درم و افستین م
 کوفته و پنجه یا خمر کنند و حب کرده بعل غلظتند و میل کنند
نق لائف از تفصیل خلط بود که خراشینی است **رباعی**
 از بینی اگر نین وزیدن کرد طبع همه کس از آن میدان کرد
 باید که طبع سنبل کوفته را از زرد و دار و زرد میدان کرد
 سنبل کوفته بینی را با آب خمر نشسته در و در **جفا لائف**
 یعنی خشکی دماغ چون از زرد و زردش دماغ و خونی از غلظه است
 این عیش کر می شد طبع نوزد و خشکی بینی خوشتر آمده بود
 برش سر تو آب بر که خرفه بار و غن با دام طلا باید کرد
قرص لائف بینی ترا قوه جوتر خواهد بود حال تو از این مرض
 که خواهد بود دار جو بکار مرهم ایضاً شام مرض ترا
 مسخر خواهد بود مرهم ایضاً نشسته **رباعی** چون از جگر آن

افستین م

غلظت است که در سینه

خمر یا بدل

منه بود عیش م

منه بود عیش م

ریش بینی خواه مبر

خواهد بود دماغ

در فم لائف

بود علامت آن بود که چنان عارض شود چون رنجان
 خون تو در چنان باشد که گندگنی از آن خطر جان باشد
 و اندک که در چنان شود و چنانکه باقی آب باشد
دایمی دیگر دارد در عاف الی مشهور بود که با تو نگویم ز وفا
 دور بود ایون و دفاق کند روز از عکس کلنار
 اتفاقا و کافور بود همه را کوفته و خفته در پستی دمنده یا آب
 کشیده چکاند یا لخته کتان را فکیده کرده سفیده تخم مرغ
 تر کرده بسوختن مکرر الوده در سوراخ بینی نهند **موضعی کام**
 یعنی فرو آمدن رطوبت بجان کلو یا پستی و بعضی
 از آن که بجان کلو فرو آید و سوراخ کلو و بینی است
 از آنکه ز کام کرم حادث گردید پس فایده از شراب نیلوفر
 چون ساقی از شراب کلو غدا یا از ماش جو مقشر افتاده
شراب نیلوفر کلینیز و دریایی ده درم در عین آب بجوشند تا
 نیم شود صاف کنند و نیم فنجان سفید در حل کرده بخوشند

از آنکه ز کام کرم حادث گردید پس فایده از شراب نیلوفر
 چون ساقی از شراب کلو غدا یا از ماش جو مقشر افتاده
 از آنکه ز کام کرم حادث گردید پس فایده از شراب نیلوفر
 چون ساقی از شراب کلو غدا یا از ماش جو مقشر افتاده

تا بقوام آید **ز کام کرم دری** بد چون از سر در بود از
 دماغ فرو آید و گاهی سرور و دماغ از آنجا ز کام را از سر در
 نکرد از آنکه ز شراب کلو غدا یا از ماش جو مقشر افتاده
 نماید بخود آب تا نفع دهد این موضع را **شراب نیلوفر**
 ز دماغ چهار درم بوسه بخور و کرم بوسه بخور و بایان هر
 یک سه درم در عین آب بجوشند تا بقوام آید **علاج ماسر**
 یعنی ماسک سرخ که تمام سوراخ فرو گیرد علامت شکلی و تب تیره
 باشی چو با شراب ناشی نمید باشد که رسد ز صحت نفوذ تو
 خون کم کن و مسهل خور تا درم مسهل از صندل کج و
 صندلین آب کشیده سباده هر زمان بکشد طلا کند **با دشنام** یعنی
 سرخی مایل بکبودت که در در عارض شود از خدشت خون کوفته
 آنها که گرفتار با دشنامند که اگر ترشند در خور دشنامند
 مطبوخ بپزند بعد از آن که بپزند در طور طریق کخته کارخانه

علامت شکلی

۱۹ در افراده

کرم کلو

از آنکه ز کام کرم

از آنکه ز کام کرم

از آنکه ز کام کرم

از خون که در رگهاست

از آنکه ز خون در رگهاست که رگ نرسد بی الم خواهد بود
آن طوطی که باشد بیش خطا در جوابی از مصلحتی
علاج خوردن دندان چون خورده شود لذت از سبزه
عند بختن من بهر طلاء از سرچند کند رگها و در سبزه
پس از آن تخم کیش میر که غصه دهند سر که غصه کفنه
باطل شدن حیوانی که فرقه خیر ادرار کند علامت است
دانت و در منقض و نیز کفر در هرگاه که حسن
باطل گردد در یافتن هر فرقه شکل گردد افواج
کسی جو خط غالب بدن اندر مکن که زود زایل گردد
ثقلان کانی زبان چون از بلوغ باشد علامت است
از دهن او و در زبان سفید بود از آنکه کانی زبان است
در هر چه زبانه چو شانه باشد باید که کسی غره با خود داخل
خند آنکه درین مرض تواند شد خود را گرفته در سر که
کنند و زمان زمان نیم گرم غره کند **واماس زبان** که
از این معنی هم نماند که بعضی گویند

تخم خود را زده شکار
کوفته و در آب میخورد
چون شانه شانه با نیم
آینه صاف کنند
و در دم آب سرکه
افزوده نموده

از خون که در رگهاست

از خون باشد سرخی زبان است رگ باید زد **شفاق**
علامت خشکی دهن است هر کس که تشنگی زبان باشد و تشنگی در غنچه
تشویش بهر سخن از آنست باید که کثیره در لعاب سپوش
حل کرده مدام در دهان کشد **سوزش زبان** از غلبه صفرا بود علامت است
و تلخی دهن و در شتی زبان و سرعت منقض هرگاه که تشویش
زبان باشد آتش بدل خسته از آنست باید که کفنه
تخم بپوشد با شیر غره در دانت **خشکی زبان**
چون از گرمی و بسیار میل آب کند و چنانکه منقض زرد و قاروره
چون حال زخمشکی باشد تشویش که باعث آن حرارت باشد
از مصفای کردن لعاب سپوش با شیر غره طرف خواهد
واماس طلاء آن طلاء که بالای حلق او کینه از اوزم
طلازه احوال توید که ماده خون بود رگت باید داد که
ساق بایدت غره کرد باشد که شوی خلاص زین علت
شتی ساق در آب کرده بچوشند تا نصف شود صاف کند و ده دم
و شکار

خشکی زبان تشویش
امراض در
بیماری است
از این معنی هم نماند
که بعضی گویند

کلاب داخل کرده زمان بزبان غرغره کند نیم گرم **سستی**
لوزیتین یعنی **ملانسه** چون سستی لوزیتین حادث گردد احوال تو از
 حدود آن گردد بعد که غرغره سازی از کلاب و ماده
 طاهر شودت نماید و بعد از آن **سستی طاهره** را از درون
 آبی بپوشند تا نیم شود و دهه متعال سکنجین در آن حل کرده
 زمان زمان نیم گرم غرغره کند **خفاف** گرفتار کلو در او
 چون از خون بود سرخی چشم در او بر آید
 کرد از خنثاق و باشدت استلذاذ هر خطه بکشد
 ترا با معاذ چون ماده خون باشد در یک شایر
 کدفع نکرد المت باشد شایر **عللاج ذله** که در حلق باشد
 ای خون کلویت بولداده خبر خون آمده مردم از
 کلویت تو بد که غرغره ساز آب خردل نمک جبر نمود
 ترا از آن نافع تر ده متعال خردل گرفته در نیم آب

باز دهه عود گرفته در نیم آب بپوشند تا نیم شود و دهه متعال سکنجین در آن حل کرده
 زمان زمان نیم گرم غرغره کند **سستی طاهره** را از درون
 آبی بپوشند تا نیم شود و دهه متعال سکنجین در آن حل کرده
 زمان زمان نیم گرم غرغره کند **سستی طاهره** را از درون
 آبی بپوشند تا نیم شود و دهه متعال سکنجین در آن حل کرده

بپوشانند تا نیم شود و صاف کرده پنج متعال نمک در
 آن کرده غرغره کند **زهره کله** ریش حلق علامت آن در بسیار
 بیرون آمدن ریم است چون شد کلویت تو ریش ای
 فخر بشیر کوم سخنی از سخم در مکرز تخم کل دانند
 میکوبد از آن اندک اندک بوم روغن مر حوز
 موم روغن روغنیت که از موم کافور سازند با روغن
 کعبه و هر صبح نمیدرم از روغن و در دم اندزوت سوده
 یکدیرم تخم کل گرفته با هم سرشته حبث کنند و بزده تخم
 مرغ الوده فرو برند **استخوان** چون در حلق بماند
 چون ریزه استخوان بماند یا خار در حوف کلویت نام قها
 مرغه که بی جدا از فرو بردن آن تشوش سد مفید با
 بسیار **گرفتار آواز** علامت بسیار میل باب کردن
 و خشکی دهان و درشتی زبان **آواز تو چون گرفت**
 بپذیر جوهر زینبات و جوهر از مسکه بکیر آمیز بکیر

شب الفظم او بپوشند
 ز الخلق یعنی

چون از زمین
 خشکی بود

سینه

ممنوع شربت بنفشه مجوز و آن طوط که خاطر ت کشید شود
 از آب جو و ماش و عدس که در سینه ده درم در نیم آب
 بجوشند تا نیمه آید صاف کرده نیم فنجان در دو روز میل کرده بپوشند
 تا قوام آید **شوصه** که ذات الحلقه بگوید اما سینه پرده فوار
 سینه است با کمی تنگی نفس و خنده بپلکست احوال توام
 شوصه چون دوا خبر گویم که هر کس تارسی از خوف و خطر
 بکشد اگر با سلیق در غمت میکن آب غناب شربت نیلوفر
 شربت نیلوفر گفته شد **دات الصد** برده سینه اما سینه
 علامت در سینه و تب ای در دو روز سینه علامت از
 از علت ذات صدر در عین خطر از اغذیه جو آب کشک جو
 و ماش و زاشه خواه شربت نیلوفر در ذات الصد
 و در ذات الریه اخراج از مهمل نباید کرد و بجمعه التفایه میزند
 که الحقیقه من المسهل **دات حقه** بنفشه و ساق نیلوفر
 و خیار و عنب الثعلب کل خطر مرکب و شغال سبتان غناب

دالور

دشوصه

و الوی بخار هر یک با تریه عدد متو کا چهره نیم کوفته ده
 درم آب چغندر ریخ شیر و غن کا و اضاف کرده سه نوبت حقنه
 کند **علاج خفقان** یعنی طپیدن دل ای از خفقان
 حبه طریق برهنه بشوین این نکته حکمت آفر هر جا
 که قضا آتش غم نگیرد بر خیز و شال دودار از اجا بکمر **اما**
 چون از صف ادری بود شکلی و مان و شکلی سرعت نبض
 و زرد رقا و ریه است ای از خفقان کرم در آتش تیر
 آبی زره دوا بر آتش تیر کافور و کلاب آب سیب و صندل
 از بهر طلا بیکد کرم امیز **اما** چون از خون بود خند نبض
 و پر رگ و سرخی چشم و رویت از خون جوهر القیاق
 دل کرد تیر شیرین صندل طلب با شورانگیز خوش خوش
 پریش در کش هر دم کدر در حقه اوز شاخ و جان بیز
اما چون از سردی و یلیم بود در نبض و عدم تشنگی و آتش
 با فتن از هوا کرم اگر کرده ز سر در خفقان آغاز

دالور

دالور

همه را در سینه
 و در سینه
 صکر و دو صفت کرده
 سح درم م
 دالور

عادتش

عادتش

بشنودن سخن و بخوردن دانه می بود قشور از تاج و عین و عود
 یعنی پوست ترنج در غایله بر سینه طلا می انداز قشور جمع قشور است عین و عود
 و قنداب بند بر رخ نیلوفر یا حب ایوان اینجه طلا کند
 حب ایوان یعنی حب ایوان که در قشور است قشور حب ایوان را بطریق مغز
 کرد و دروغن بگیرد **عش کون** از عش کون که در قشور است
 برزند کیش در خط کون دواز باید که زنی کلاب بردش
 باشد که روان تر شود آید **دوم القدر** درم پستان در صفای
 زرد و سفید و دروغ سرخ و دیوایی سیاه باشد **بهار**
 پستان چو کند درم و قشور برداز غافل شود و مکن مرض
 دور و دراز روزی دوسه بار با قلی را میکوب
 و آنکه بکجین خمارش می آید **کمرشیر** چون کم شود
 شیر و بود و طبعش تیز سستی خمار و طریق برهیز
 آب جو خور بشرت نیلوفر و زخوردن هر چه گرم باشد
وجع العده علامت اشتغال در دواز موضع موضع **بهار**
 دواز موضع که در دواز موضع است
 دواز موضع که در دواز موضع است

یعنی پوست ترنج
 حب ایوان
 دواز موضع
 دواز موضع

کس
 از نادر چود و موده شد عارض بشنودن اگر کرد
 پایش نفس روی نیده بشرت و نیارش بر مهر و شش
 ز مثل اگر اعدا **صفت ثریب دینار** تخم کاسنی نیکو
 و کل سرخ در یک پیچ درم پوست کاسنی ده درم درسی سر
 آب جو را بجوشانده سیاه شود صاف کرده نشیند سفید و کل
 کند و بخواهد آورد و در صبح و دو سیر از آن در چهار سیر کلاب
 بکشد و بپزند و اضاف نموده نیم گرم بپزند و عود الخوار بخورد
 که موجب درم موده صفای شود پس از سه سال آن بقیه
 صحت نفس و رباعث آن درای بپزند و در اخراج
 مداومت کین بر ریش و دمس که بیشتر کشند عمل کند **اما**
 اما س موده در دواز موضع تیز و قوی و تشنگی و خردان و
 رغبتی و در بغم نرمی اما س و در سودایی حکم که چون موده
 کند از سبب خون اما س خون کم کن ره مده بخورد و هر
 در ماه و درم بود خطا در جبهه تنه بدن مداومت
 در دواز موضع که در دواز موضع است
 در دواز موضع که در دواز موضع است

یعنی پوست ترنج
 حب ایوان
 دواز موضع
 دواز موضع

کلیه

کلیه سوسن چهل عدد قسط و قرض و نصب از زهر
 و در دم نکند و در و سیخ هر یک سه درم عود لبان
 یا زیت یک درم و نیم شلث چهارمین عدد در شسته کنند
 و شش عدد بگذرانند مفید بود **صف شلث** شیره انگور
 نه من بخوشند تا سه من شود شش من آب اضافه کرده آنرا
 بگذرانند تا برسد **شسته کلیه** بسیار میل غذا و عدم سیر
 بسیار رختن م چون از سوسن الفم معده بود علامتش زگی رنگ و خشک
 دهن و ترشی آرد غمت در شسته کلیه نورالکوم فاش
 آب بخورد و مشرب و اگر خورد و آب هر چه که شود و ترش
 تیز بود از خوردن آن خبر از آن میباش **فاش شسته**
 آنرا اگر یک کف با شند و فاشش پنی بره مرض اگر کون جاش
 هر خط بی که باعث آن شده از معده برون کن بود
 اسهال **درم جگر** علامتش متورمانه در درو کرانی
 و سرفه خشک و کپک است در صفوانی تب تیز و در زبان

کلیه از میل کردن
 بجله و فاش است
 در شسته کلیه
 از خوردن آن
 فاش شسته
 اسهال
 سرفه خشک
 کپک است
 در صفوانی
 تب تیز
 در زبان

محل آن

و بر آمدن صفوانی و در بلغم نرم آماسی و در سودا
 از آنکه جگر درم کند از خوش رک زن که رسوخ زده
 پرورش در ماده ش خلط و در آمده است آن ماده
 کن از بدن پرورش **علاج تشنگی** که از جگر بگذرد از آنکه
 معده بود از آب سرد و نوار سرد راحت باید از آنکه
 از آنکه از خوردن شوش عطش از راه علاج آن قدم بکن
 از اغذیه آش غوره و غنیمت و زائربه شربت نارنج
 آرا یا ریخوش نین و قند در آن انداخته بخوشند تا قوام آید
ضعف جگر هر کس که شود بدید ضعف جگر شش
 از ضعف جگر روی بینی اثرش فرما که خوردن نارنج بخورد
 نارنج که پیشینه ساند خورش **سود الفتنه** که معده است
 علامتش سفید رنگ بزدی مایل و اما سست و پا و
 بیک و قور شکم هر کس که رسوخ قینه بینی اثرش در
 ریاضت بطریق سفوش چون نشا و این مرض بود جگر

استدال
 تشنگی
 عطش
 ضعف جگر
 سفید رنگ
 بزدی
 مایل
 سست و پا
 بیک و قور
 شکم
 ریاضت
 بطریق
 سفوش
 چون نشا
 و این
 مرض
 بود
 جگر

چون پیرایه تا به کی شب مرض در شود از آنرا
 انجبار از جراح **مغص** در روده و کوفت علائم
 در یکی از شکم و اشتقاق بخروج ریح در صفاتی تشنگی
 در روده و باغیر خروج بلغم و رسوایی خروج سودا با جابت طبع
 باشد چو از یاد بچیدن ناف هر تو بود شربت دنیا کفاف
 و ماده بلغمت یا خلط در از دار و کار کانت توان است
قولنج که در روده است با قبض طبیعت علائم غشی و
 سوزش دل تشنگی قولنج تراخت از بهر شیب باشد که
 بود بوره و فایند کفاف ظاهر شود چو از شایست عملی
 خود را از عمل نمیتوان از معاف ادر عمل انیسون بادیان
 تخم کرفس هر یک نیم در نیم آب بخورند تا نیمه آید صف
 کرده درم فایند طبیعت درم شکر سرخ و صفت درم بوره
 ارمنی یا نمک در آن حل کرده صاف کند و بنی درم روغن بخیل
 داخل کرده و دو نوبت نیم گرم عمل کند **حیات** که آنرا کرم معده
 گویند علامت نفرت طعام چرب سوزش دل و بچیدن

و قی ۴

و شبت از

ده درم

ماز دار

ناف
 و آب رفتن از دمان در خواب خوشک است از علاج
 کرم معده خود چو سلف قنیل و برنگ و حب بل و کلف
 با ترید و قط و سرخی ترس و شیج میکوب بیشتر کا و بخور
 شغف قنیل و برنگ و سرخی هر یک نیم گرم حب النیل ترید
 و قط و شیج هر یک نیم گرم کوفته با شیر کا و بخورند **حب الغرغره**
 که از آنکه و دانه گویند علامتش خروج وی با جابت طبیعت
 و غیر است از بهر که دانه بدست سوز سلف خوا و برنگ
 مغرور از کلف معجون کن و وقت خواب میلش نما
 کین او ویرا درین مرض نیست خلف برنگ درم بکوبند
 و بریزند و مغرور و صفت شمال خربا پنجه و بکوبند و بهم
 سرشته چهار کرده در وقت خواب بخورند **دود شنبه**
خل یعنی بکرم سرکه ماند علامت خاریدن معده و جابت
 طبع در روده اگر بدیش کرم ضعیف خارده در موضع
 مخصوص حریف چون شاف کنی زهر و شونیزد از
 کرم ضعیف جسم بپا بخیف **زهر صافق** یعنی کنک

خودش

در نم من آب بپوشند تا بخیس آید صاف کرده ده درم
 شیر خشت دران حل کرده اگر نباشد تر بخش حل کرده و
 صاف کرده نم کم نباشد **علاج کرده** و شانه علامت
 ظهور سنگهای خورد کسح و زردی نباشد در بول **باهر**
 چون سنگ درون کرده کرد در ک از در زنده کرده جو
 نادرک ترک باید که نباشد خورد صاف آن چاکتر
 خوب ناک در آب خشک **با در کفین کرده** علامت شغال
 در از موضع موصی در کرده کس چو با در در
 هر روز نباشد خورد ماء اصول سمار دین مرض چو کرد
 بزرگ **ضعف کرده** علامت آنکه بول غلیظ بود و
 آبی که گوشت دران شسته باشند و علاج فلو نیات
فلدیا قلقل بزر الیج هر یک پیت درم افیون ده درم
 زعفران پنجم درم سنبل عاقره و خا و فرقیون هر یک دو
 درم چند پید شکر کدرم در و خ و زربا و هر یک پنجم درم و
 شک و مر و ایدینا کفته هر یک نیم شغال کوفته و خه در نم

چهارم
 در سنگ کرده

بافتن با شکر
 بانه بپوشد
 بانه بپوشد

در سنگ کرده
 در سنگ کرده
 در سنگ کرده

عل سرشته نباشد و انگ فرو برد **درم کرده** در درم
 تب نم و بر رگها و در در زربض و در صفالی تیز و فرا
 و زردی قاروره و پوایی و در بلغم کرانی و پزنگ بول و در
 سودایی رقت و قلت بول چون کرده درم کند نباشد
 غمناک کاردت چو بود بر سم ابل ادراک کرماده
 بود و در خلط در از و این خویش بایدت کردن پاک
ریش کرده علامت خروج ریم و خون و ظهور شود بول
 ای آنکه ز ریش کرده باشی ل تنک در بول تو قشر بود
 رنگ تا چنگ تنگ کند بصحت آیمک یک چند
 رشته اگر از چنگ **درم شانه** علامت در جمیع قیام
 دشوار آمدن بولست و در صفرا و کرم تب تیز و در زردی
 که کویا سوزن میزند و در درم در عاقره و تب دلی **باهر**
 از درم شانه و عین مال بر عارضه تو عر بول اعدال
 کینیت بغیر خون و صفرا بیش افواج مواد کن بفضله

و چنان

سنگ مثانه علامتش رگبار خاکی است از سنگ

در بول از سنگ مثانه است چو دیگر در حال مردم
المت کند بجان استقبال از هر علاج این مرض نزد
حکیم نبود حجر الیهود را شبیه مثال تراجم الیهود ششم
خط و تخم کرم منبیل هر یک دو مثقال در پانزده سیر
آب بخوشند تا پنج سیر آید صاف کرده ده مثقال قند
یک مثقال شکر آلود آن حل کرده یکدرم حجر الیهود را آلود
اضافه نمایند و نیم گرم بنوشند غذا بخورند **در شش مثانه**
از شش مثانه است چو در حال مردم در در که علاج آن نماید
چون پاک شود مثانه از زردی در شربت ریواس سفید
در مل آب ریواس صفت یکم قند یکم بخوشند تا
بقوام آید **در شش مثانه** در مغز تخم خربزه هر یک نیم
کل در می و کل مخم و کثیر او شسته و شکر و تخم خربزه
و طباشیر هر یک در ریوند یکدرم و نیم کوفته و بجزیره صاب

علامتش خروج رگبار
چون بول مثانه بسوزد
سوز آنکه بوی بول
علامتش خروج رگبار
چون بول مثانه بسوزد
سوز آنکه بوی بول
علامتش خروج رگبار
چون بول مثانه بسوزد
سوز آنکه بوی بول

دو مثقال از آن در ده مثقال شربت ریواس میخوبند

رکب المثانه علامت در دو مثقال از آن بول است و عدم کرمی

چون در مثانه شکر نفوذ حاصل یکدم شکر از طریق
حکمت غافل با ما اصول روغن بید بخیر در شکر
خدا دهد شقای عاجل ما اصول شکر کفشد و غریب
انجیر انیس بید انجیر یک شمش بیدرم بکوبند و طریقی
روغن حب البان روغن یکدرم **در مثانه** علامت
دوید بوی بول و سوزش از از جرب مثانه گردیده بول
باید سخن از بول ببول میخورد لیس لاش و مادام که شود
مامل تو از علاج مخوف حصول **از جرب مثانه** باید چو
مثانه تو از خلع خلل ترزد یک حجر که کند دفع خلل
خاکستر حلقوم خود است چو میداند واقع شود از زردی او
بمحل **تقطیر البول** علامت عقید بول و ضرر یافتن از سردی

علامت خروج رگبار
چون بول مثانه بسوزد
سوز آنکه بوی بول

بیمیت نوزادان خاکستر است که هم صبا به بول از آن
در یکدرم آب نیم در کفشد و غریب

علاج در کتب

ضعف باه علامت در شوار خروج می باشد با نرسیدن
 باه دخته دام کارت نرسد بوقت صحبت تمام هرگاه
 بیض می آید این خاطر نکند سوطا مغز و عصب و خور و صحت پاکیزه
کشت حلاط در کثرت احتلام خوابی سوطا بازیره
 زنجبیل خور فرج حام از یاس و حاریل میکن هر دم
 وز بار در رطب محتر نباش دام **آینه که علت ناله** گویند
 ای علت این از فضالت معلوم محمود بود علاج افزون
 گر یکد و سه بار حب جبر می بند موجود شود صحت و علت
 معدوم **صف جبر** جبر سوطا میگیرم نرم و صابون
 و اینیون هر یک یکدر شحم حنظل و نمک و قلع ارشق و کترا
 از هر یک نیم درم کوفه و بجه نیم درم قاریون و بونیه و زعفران
 اضافه کرده با آب کرفس خمر کنند و حب ساخته و عمل باشد آن
 غلطانیده فرزند **عذیبه** علتی باشد که چون مجامعت
 در وقت عدت از کندی غایط با ازال دفع شود هر کس که از عذیبه
 سستی معتد کند که در وقت کثرت
 لذت بجای می آید

چون از دوش بهر شیان مرفوع شود علت و صحت معلوم
 ماز و را کوفه و بجه شربت حب الاس غیر کند و شیان کرده
 بردارد **دبا دنج** در خصیه صفرا و عیان کشت ورم
 باید که خود مسل آن منضج هم بسیار خون اگر بود
 موجب آن فساد طلب کن که کند خونست کم
 مسل و منضج در صداع ناکه شت که فساد صفرا و
ریش زکری از فرج کسی که بزرگ دیدالم هر که بود
 پاک ز اصفاف ورم فرما که کند زیر تکیه سر که ورم
 و زرع غن کل حب نان مرهم معم کافوراده ورم در
 می ورم روغن کل و بجه درم سر که حل کنند و دانه ناز را
 بریان کرده و مر تکیه یعنی مردار سنگ هر یک مفت ورم
 کوفه و بجه اضافه نموده صلابه کنند تا مرهم شود **در کتب**
 که الفجر بعد ظهر بردارد زن دامگاه رسد و برو چمن

اینکه در این کتاب
در بیان علل و اسباب
بسیار از علل و اسباب
در بیان علل و اسباب
در بیان علل و اسباب

باشد چو رطوبت رحم باعث آن از برایش بود
دوسه بار میگردید ز غایب غایب آن
علت است که صاحبش مشابه زن آب است
چون غایب آن از باد غلیظ اگر جاکت بپوشد
بیشتر این سر نشان کردست و بد کردنی مایه
بدنی ز مرض ده دوا را بایان مایه اصول
اختلاف که هر چند وقت زن را عارض شود
مردع او را بخود دست دهد فرق آنست در علت
و عقل زایل نشود زن را چو شد از جنس منی در زهد
رجعی که ز خود روید بهر چند از آن او را زنی جماع در
بیکه که مرد را باید قور و بر زود جوان **نوع** که با و در
باشد علامت در زین ناف و آسایش منی از فرزند
از باد رحم و غلیظ کردن آن که از باد منی در
باید که بشکل غلیظ تریت کند بر زن که بود چو بادیان بارگین

اینکه در این کتاب
در بیان علل و اسباب
بسیار از علل و اسباب
در بیان علل و اسباب
در بیان علل و اسباب

باید که بشکل غلیظ تریت کند بر زن که بود چو بادیان بارگین
از باد رحم و غلیظ کردن آن که از باد منی در
باشد علامت در زین ناف و آسایش منی از فرزند
رجعی که ز خود روید بهر چند از آن او را زنی جماع در
بیکه که مرد را باید قور و بر زود جوان **نوع** که با و در
باشد علامت در زین ناف و آسایش منی از فرزند
از باد رحم و غلیظ کردن آن که از باد منی در
باید که بشکل غلیظ تریت کند بر زن که بود چو بادیان بارگین

اینکه در این کتاب
در بیان علل و اسباب
بسیار از علل و اسباب
در بیان علل و اسباب
در بیان علل و اسباب

حکیم علامت غرض زردان و علامات صفراوی
 اگر گرمی هرگز بسیار صفرا در تن خار در رحم زن
 بنکوفت زن و انگاه بقدر قوتش مسهل ده تا باز
 رهدش بخت زدن **بواسیر** را در چند بود بر کنار
 زردان اگر چون دمان قبل بکشد باید دانست که زردان
 محسوس شود کرد و خوب بود که عارض زن در رحم
 فصد او طلب کن رکن و آنکه زنی دهن دمان چشم
 میکند ز لبوب خج و غش و غش **شقاق** هم ز نر ابرم
 شقاق کرد و چو عیان بیند الم که در نیاید بیان
 سودش دارد ملین از راه او لیکن رسد ز قاضی
 غرضیان علامت شقاق درد دایم و خون الودش در
فصد از ریش رحم زنی که آمد بفقان زان پیش
 که از تنش رود قباب قنول چون پاکر شد از ده
 پیش غرضه سانه از کند رو کلنا رو قشور الزمان

علامت غرضه
 علامت غرضه
 علامت غرضه

علامت غرضه
 علامت غرضه
 علامت غرضه

علامت غرضه

درم چون از خون باشد تب دلم در در زردان
 و سرخی زبان و عسر بول و صفرا است تیز و زرد زبان قنول
 بنض و عسر بول و در زردان و از غم را می زردان و سودا
 محکم زردان و عسر بول اما سرحم اگر خون گشت عیان
 فصد صاف همان زمان نافع دان و آن خطا خطا دیگر است
 نافع با اگر ادری مسهل آن **مانع آبستنی** در منع قبول
 یک نکته زمن بشود که کمتر است از در عدن هر زن
 که بر وقت قبل شهیدش به بند اگر نشود و به یکس آبستنی
اود رنگی که رسوده بر زرد و در زدن چون نچو شود
 بر که اش تنگدین و سبیل موده را در آن دخل دهد
 خوشبو شود و چنانکه مشک خن **علامت آبستنی** بشود و عسل
 صاحب فن در ماده که زن بود آبستنی فرزند اگر زن
 زنده باشد اول ظاهر کرد عظم بند ابروین **ایم** حامله ریا
 اگر گوش گشای جن ابروین کوم بتو تیز زن آبستنی

علامت غرضه
 علامت غرضه
 علامت غرضه

باید که بوقت حمل پخته کنند از یک زدن و در او سهل خون
شامل و صیقل کرد و چوب دست چپ زن آبی سنگی که
 نجاسیت برآید این نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود
 فرزند بیاید در هیزن زعفران **حده** در مایه که بسیار آن
 پشت یا سرورن یا دست و پاخم شود از او جدا بقد توخم
 همچو کان بر پشت تو بقبضه دم کشته عیان میگردد قصب
 از زیره هر روز طلا تا برمد او از تو آید نشان **در وقت**
 از بلغم اگر شد و جمع ظهر عیان باید که دمی علیل و سهل
 باشد چو زرد شش بار آن مالیدن و غمی گلش نافع آن
علاج در و سرون چون از خون بود علامتش که در موضع
 از دهن و کسی که در دهنش خون بود از هر
 از راه مداوا تو صحت یابد که در او بقبضه صفی است این
عرق النساء که از او که نجوگ خوانند در کردن آن
 از عرق فاکمی که در دهن تادم پیش المکره افرو

این را از
 زدن و در او
 سهل خون
 کرد و چوب
 دست چپ زن
 آبی سنگی که
 نجاسیت برآید
 این نزدیک
 بوضع حمل
 اگر باشد زود
 فرزند بیاید
 در هیزن
 زعفران
 در مایه که
 بسیار آن
 پشت یا سرورن
 یا دست و پاخم
 شود از او جدا
 بقد توخم
 همچو کان
 بر پشت تو
 بقبضه دم
 کشته عیان
 میگردد قصب
 از زیره
 هر روز طلا
 تا برمد او
 از تو آید
 نشان

ملحوظ

خلطی که سبب است این عارضه باید که گستر از بدن او برون
مقرنس یعنی در دانه کشان یا سازم بعللاج توخت
 را امنون باشد که ازین و رطوبت راه بدن قی میکند
 رک میزن و سهل بخورد که ماده صفرا بود و بلغم و خون **مفاصل**
 یعنی نمده دارد و کند علامت در مورد صفرائی سرخ و زرد و رطوبت
 در دست و در بلغم و سودا و سفید و سیاه هر چون درد
 مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق قصد ازین
 در خلط که باعث این عارضه میجو زهر تنقیه قاریقون
 قاریقون سفید بگویند بخت میکشمال بیشتر بخت برشته از
 حب کنند و در شربت مکرر غلطابنده محرز و در دهن
 در ساعت غذا از سبب نوز **در وقت** سنا و مکی و پتو
 همیشه زرد در یک بخوریم که ماست نیم که نیم معال عمر مندر و
 آتوی بخار را هر یک معال در سبی سیراب بگویند تا بخت
 سیراب صاف کرده معال شیر خشت در آن حل کرده بیکرا

خلطی که
 سبب است
 این عارضه
 باید که
 گستر از
 بدن او
 برون
 مقرنس
 یعنی در
 دانه کشان
 یا سازم
 بعللاج
 توخت

را امنون
 باشد که
 ازین و
 رطوبت
 راه بدن
 قی میکند

رک میزن
 و سهل
 بخورد
 که ماده
 صفرا بود
 و بلغم
 و خون

مفاصل
 یعنی
 نمده
 دارد و
 کند
 علامت

در دست
 و در
 بلغم
 و سودا
 و سفید
 و سیاه
 هر چون
 درد

مفاصل
 تو باشد
 از خون
 خون کن
 بطریق
 قصد
 ازین

در خلط
 که باعث
 این عارضه
 میجو
 زهر
 تنقیه
 قاریقون

قاریقون
 سفید
 بگویند
 بخت
 میکشمال
 بیشتر
 بخت
 برشته
 از

حب کنند
 و در
 شربت
 مکرر
 غلطابنده
 محرز
 و در
 دهن

در ساعت
 غذا
 از سبب
 نوز
 در وقت
 سنا و
 مکی و
 پتو

بیاض مانند **دور بلغم سرد** که در منفذ درم انحراف یافت عدد عشا
 و پستان هر یک بیست عدد در تریبیم کوفته چهار درم عنب
 الثعلب سور بخان نیم کوفته و بادیان و بنفشه و کیم کاسنی
 نیم کوفته هر یک دو درم بجوشند و صاف کنند و ده مثقال کلکته
 علی در آن حل کرده نیم گرم میل کنند **در سعالی سنار** که
 و هلیله سیاه نیم کوفته و پوست بلبله کابلی افشون در سه
 بسته هر یک بخورم و نوزده درم درم سقوفه و درم پستان
 و بار بجوشند و شایع نیم کوفته هر یک دو درم الوان را و عشا
 و پستان هر یک پانزده درم بجوشند و صاف کرده در دو
 رغن بادام در در کرده نیم گرم نمک و شربت بنفشه و کلکته شتر
 مذکور شد که چگونگی آن **در سعالی قور شدن رگ** و
 در دوی خزان درم که کوفته شده ساق علامت دایره موضع گریب تا بل
 باشد و در بلغم سفید مایل به سبز کرد و چوب دل توازداد
 محزون زان پس که زهر زنده از کثرت خون کار

بقی در بطریق اسهال میکن ز بدن بلغم و صفرا و
 و مورا خون بگیرد و اخلاط را مهمل مناسبت کند **در الفیل**
 ساق پا قور باشد چون پا رخیل و در بلغم جراثیم بود
 ای کشته ز در فیل جانشین و هر دم غلط مای تو در درم
 خون از من خود بفضد من بود و غلط غلط پاک مبار
 درون **مرض حیات** قب یومی که از غم حادث کرد و عیش
 بعد از فرج مغرط یا ریاضت تو علامت سوخو و نوس است
 که بر رگهاست با سایر علامت غلبه خون و تب و این سر
 از غم تب بومی که دیدن **شاد و طلب** و با شش و غیر
 و اندم که بدید کرد و دت سوخو و نوس **رگ زن** که علامت بود
 بهتر از این **تب مطبقه** از عفونیت خون بهم علامت
 تب و این و سر خرنک و گرافنی اعضا و بدوی بعلت
 ای از تب مطبقه و کثرت غمین **اما** درم از رخ و جبین تو
 مبین **باید** ز دت رگ و طبع خورون علامت تار و نیم

خواب را بر سر خواب
 که رسم دعا در شب است **تب غلب** تب صفرا است که
 نوبت باشد و یا دایم علامت تشنگی مفرط و در دست
 و پنجه‌های و زردی و قاروره - از غلب دل خسته است
 جو کرد و غلبین - میخورند کنگرهای و نفش مری - در اول
 اگر طبیعت قضا بود - از حقه مناسب نماید تلخین
 کنگرهای شیر گفته شده و صفت حقه که در امتداد غلب
 نافع است بنفشه کل خط و ساق نیلوف و خیار و غلب
 الغلب هر یک دو فعال غلب پستان هر یک یک عدد
 مفرط چاره نیم کوفته ده درم الوند خارا ده عدد در سیر
 آب بخوشند تاده سیر شود صاف کرده سیر زنجبیل در
 آن کرده صاف کرده دو درم روغن کاه و در کرده دو
 نوبت نیم گرم حقه کند **تب بلغم** خواه لازم و حمله شود
 بود و خواه نایب و مواظبه علامت نرم و نفی و تیرگی ناک
 قاروره در الوند اعضا و کثرت خواب و قلت تشنگی و نرم

حل

در کتب کافیه

بنفش

نبض و کامل و قلت حرارت - از از تب بلغم و قلت
 کشته غین - زین عارضه کشته اضطراب است آیین
 نافع بودت کنگرهای بسیار - کریمیل کنگرهای بنفشه
 کنگرهای بنفشه کوفته و شربت اینست تخم کرفس
 چهار درم سکنجبین نیم کوفته در نیم آب بخوشند نایب
 قوام آید **حمی سودا** خواه ربع بود و خواه دایره خواه
 خمس علامت حکم نبض و تیرگی در الوند اعضا و کثرت
 فاسد **یاعی** چون گرم شود و تب کسی را تن و جان
 بنکر که در خلط آمده باعث آن کراغیت آن در اسهال
 بنو و فرما که در شربت کاه زبان کاه زبان است در
 کلاب بخوشند نایب شود صاف کنند بکده بنفشه نیم کوفته
 قوام آید یک درم زعفران بکشد **تب دق** علامت دق
 تب نرم دایم و حکم و باریک و زود و جستن نبض در افرو

نیم
دستار

افشین
چهار درم

عمل
در آن حل

رخساره بعد از خوردن غذا - آنرا که بدین رود زین
 تان بتوان - میده زنی علاج آن تا بتوان - قرض
 کافور و شیر و غرغره و قند - آب جو و ماش و عدس و مرغ
 جوان **قرص کافور** معرجم کدو معرجم مغرجم غرجه معرجم
 بهی هر یک یک درم کل سرخ و آب بون و طباشیر هر یک
 سه درم صمغ عربی و صندل سفید و شانه هر یک دو درم و
 بادیان و کافور هر یک دو درم کوفته و پخته بلعاب سبعل خمر
 کرده قرض کنند و هر چه کفکمال در شیر و غرغره حل کرده بدو
 متعال فند شیرین کنند و بنوشند **امراضی که بظاهر اعضا**
 از اما س و غیره **فلان** ماسی بود در غایت سرفه و تب
 تر و در و زهر کن دن - آنرا که نمود فلغونی اش رو
 باید که بختی آوری طبع فرو و در اثر اش و شراب یا بخی
 و از اغذیه اش آب جو و ماش و کدو و **سرخ باد** چون نکشت
 بر و نه مایل شود زرد و چون بر داران همان سرخ شود

سرخ باد
 سرفه و تب
 زرد و زهر کن دن

جره چو شود عارض کس سهل - تلایک کنی ز خلط صغیر
 در شام و صبحش می تعدیل - شربت ز کبکچین و آب
 کدو کدو را و خیر کیند و در آتش نرم کنند تا بخت شود آب
 آن را بگیرند و میل کنند **دم الف** یعنی دم نرم که از بلغم جاش
 شود - چون باورم خوش و بخانه - بزبان نبود که قی
 کنی مستانه - و انگاه طلا کنی ز خل و نظرون حمزج با
 مورد و یا دولانه - نظرون که بوره ارمنی با بکوبند و با
 مورد و یا دولانه یا مقدار غسل سرشته نیم گرم طلا کنند **در**
خنازیر یعنی اما س که شخ و خرد و محکم و بر نک اعضا و بکوش
 چسبیده از اندام و قصور و ضم بهم رگ - هر کس که گرفتار
 خنازیر شده - و رمانده این مرض تغیر شده - چون کرده
 ضما و خطر و فلغل و زفت - کارش بره علاج و تندر پشده
 فلغل و شغال کل خطر نکشغال کوفته و پخته ده درم زفت

رقیق

بکدر اند و همه را بهم سرشته خاد کنند **سله** اما س بودگی
 خنایر و بکوشت چسبیده نباشد و گاه باشد که مقابل
 خنایر شود هر خسته دلی که سله پیدا کرده در دایره
 دلاں جا کرده چون ادویه معقنه کرده طلا آورده
 بکف بچونکنا کرده ایک آب تر نمیده و قویالی هر یک
 دو شغال زرنج و بوره ارضی هر یک یک شغال کوفته بچیده
 شغال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کند **غله** اما س بود
 بشکل سله اما از قند بزرگتر شود غده که بود سله
 در شکل شنبه چون عارض کسی شود چه جابل جیغیه
 باید که بالی و به بند ارباب بر موضع آن بقول اهل تنبیه
سرطان اما س بود کبوتر و تیره و کرد و در حوالی او که با بزرگ
 محتلی باشد رنج سرطان کسی که پیدا کرده اند و غش
 بجان و دل جا کرده دفعش توان ولی مساوی نبود

تولد آن از
 بطن غلیظه

تولد آن از
 بطن سوزا

بشکل سرطان

فایده
 فایده

در تنقیه سعی کرده و ناکرده **جدام** که از سرطان اعضا
 کوبیده علامت سرخی رنگ بایل بسیار و تیرگی
 نفس در فتنگی آواز و عطسه بسته شدن بینی و ظهور
 که در اعضا است از اگر بود بچ جدام از کرم باشد
 غرضش کزین مرض کرمه بینی جو علامت فرونی و
 بکشد از رنگ طبع فیتون ده سنسار کرمه و دم بوت
 ملخه کابلی و فیتون لته بسته هر یک جدا گانه بچیده
 کوفته چهار دم بنفشه و بادیان و پیر سیاه و شان و تخم کوفته
 هر یک و درم الوار و اجار و غناب سبستان هر یک پانزده عدد
 در سی سیراب بچون شده ماده سیراب صاف کرده سیر
 زنجبین ده شغال مغر قلو سوان حل کرده صاف کرده
 نیم گرم بیاشانند **همه** که از آتشک کوبیده علامت
 که پوست را بخورد و سوزاند و اندکی بکوشد نیز فرود و دهون خال شود
 و اضمحالی بیاید

دهون خال شود
 و اضمحالی بیاید

از حبه تن تو چون شود **سود** بشنو که ابوعلی چنین فرمود
 باید که پی طلا ز بعد سهل **مهر** و ج کنی سیر که غص
 سوده و غص در لثه دایم گفته شد **غله** جوششی
 ریزه که با خارش سوزش باشد **ای** تن زبردند
 ات فرسوده **تن** و شش تو دم بدم از آن افزوده
 صفا چون کنی بمسمل ز بدن **سود** کند
 شوی از آن اسوده **نقاط** جوشش باشد مانند
 آبله بر آب **کرد** و ز نقاط تن فرسوده رک
 زن که شوی همان بانی **می** و شکاف یکیش
 راه برو **می** پاشی روان زانند روت سوده
دل که از انحراف زبرد و سرخ رنگ باشد **پوشش**
 دل تو از دم آزرده **آز** و کیت از دم طغیان کرده
 یابیم بصحت چه بینیم ترا **مکت** شده رک خود ملین

ملینی که در امراض و مروتب مطبوعه گفته شد میل کند
حصف جوششی که از بخار غلیظ بهم رسد و سرخ و زرد
 بود و مانند سوزنی که بر جانی زنی بخار دوسوزد **آز** اگر
حصف بود چه در پیش چه شاه **باید** که بجام رود و یک
 گاه **وز** خارج جام رسد فایده ش **از** غل باب
 سر و ش **نات** **لیل** جوشش خورد و با خارش
 خشونت باشد که در شب سرد و با سطر شدن **سام** بهم
 چون عارضه نبات لیلیت **گاه** **اید** بطور دارد و سهل
 خواه **سهل** جوشش خورد و در کوشش **باید**
 ضاوس از و یک **گاه** **وانک** بکلاب سر که در غن کل
 میال دقیق با قلی سیک **گاه** **آز** با قلی دوسیر کلاب
 در غن کل مرکب و شال آب سر که در دم بهم سر شتم
 کرم **مالند** **حصف** جوشش باشد که اکثر از سر آید و از ور

حدوث این بخار
 بجای غلیظ و تر باشد

ریح براید مانند عمل گاه با نیک در رقیق تر نیز نیک **رمانی**
 از علت سفتی جوشه حال تباه - کرمیل بصحت موهل
 خواه - مهمل جوشه خورده ز نازک و شنان - با سکر
 خاد سازد بیک نگاه **بلخیه** تر جوشه سفت است و پخته خورده
 نیز گویند - بلخیه جو عارض تو آید ناکاه - ریخ و المکان
 و دل باید راه - باید که پس از تنقیه از ضرر و اشقی با سکر
 کنی خاد در بیک نگاه **فرنگیه** فرنگیه آید نازک و گویند جوش
 و در اعضاست در آنکه نازک ای صاحب جاه
 بر تم عدد و قوت خود از نگاه قی ممکن افراط ممکن و صحت
 میخورد هم جزو طعام بگاه **جرب** که از آنرا گویند خواه
 از قسم تر باشد خواه خشک - کردی چو ز حمت کرد دل خسته
 باید که بجام رود و پوسته - سر رشته صحت بکف خود
 مطلب - چون تو از مباشرت نکسته **حکام الاعضاء** **جرب**

خادین تمام اعضاست بی کر از خارش اعضا
 چو شوی دهنه تشویش رسد ترا از آن سته
 بر نیز کن از موهلات صفرا چون شمشیر آب جلوه
 مغزیسته **لول** که بفرسوخ گویند و کدم تر گویند
 در علت لول شوشه در رمی فهم آن اگر حمله
 ساز جوشیده به دیش روشن شام من تر بود مشعل
کرم که از نزدیک ناخن بر آید و در عظیم کمر **رمان**
 و در زده آب بیلین کمر قاعده ز خان شفا بتور رسد مایه
 بکثرت از مهمل خور و سیاه از سر که و امیون که بر فایه
دمل دمل اگر ت غیض شک شده دل تنگ تر و دیگر
 نهاده تصفیه کن از خورده و خورده و سوز کفیه مرض
 شوی ازاده الحیر الحوش اند و با توبه زانه بدون کرده مایه
 و خورده کوفته اضافه کرده خاک کند **خراج** که ماس کرم باشد

و با کرم سوز تر و کرم
 از خلط غلیظ و غلیظ
 یا از سر که و امیون

و در کرم خورده

و در کرم خورده

که خفته شود و بریم آید هر کس که بی خوابی و بیداری
 در راه مرض داد و او داده باید که کند ضامد اخیر و میوه
 آبی بود که نظر و از خوردن تلخ و تیز باز آید و باید که از دل بزرگتر باشد و بزرگتر
 باشد زرد بیدار چون بدو افتاده از در غنای جبر از کف داده
 تصفیه کن از بوره و صابون کبر سرنگند ز خوش شیش
 از بزرگتری بوره و صابون کوفته با غل غل کند **اکله** که خوره کوبیده و
 را بخورد از آله که ناتوان گردیده هر طوطی را خورد
 شدنش ترسیده با یک کل از می و سر کوبیم بر کرد
 جراحش بود مالیده **طاعون** آمانی بود سیاه یا سبز
 یا سبز یا زرد یا خاکستری که در پس گوش یا زیر بغل یا در
 کتال ران پیدا شود طاعون جو شود عارضت ای
 غمخواره صبرت ز دل خسته شود آواره خواهی که شود
 بر تو در صحت باز بشکاف که غیر این ندارد و چاره
شوربیت که خشک باشد دانه کوبیده از آن شوربیتی شد اینو
 آید از آنجا بیست و شش و آنجا آید

کردید از این مرض دلش پزیده که از پس تنقیه خل و شکر
 تصفیه کنی ز صحت آید بگو خلد شکر و شکر کف **عق**
 که رشته کوبیده سهل باید خورد **جدی** که آید که است
 ای از جد بر رشته گرفتار بدلا بشود که گفته اند بهر فضل
 سازی چون غذا از ماست کشیز و عدس کجارت کرد و شکر
 بالا **حج** دایم و بدو بی نفس و جوانی و شکر **رابع**
 در رخت بعد از نالت ترشی زنهاده و گانه بهار کشی
 در تنقیه سعی کن بر دوا اول رک زن چودم شود از این
کلف و برش که کنیز کوبیده و خیلان که با کلفت
 اما از جلد بلند ترست و غش که نقطه مار سبز نظام جلد
 که با مرض کلف که با برنی در با خیلانی و کار با منشی
 تا مکتب از در سسل شود از جام دوا دارد و صحت بخشی
بهق که سفید ریاسی بود بر نظام جلدی اندک در گوشت
 نفوذ کند در ده باشد یا باستخوان رسیده باز و چون سوزن در موضع

اینها را در وقت که در راه مرض داد و او داده باید که کند ضامد اخیر و میوه آبی بود که نظر و از خوردن تلخ و تیز باز آید و باید که از دل بزرگتر باشد و بزرگتر باشد زرد بیدار چون بدو افتاده از در غنای جبر از کف داده تصفیه کن از بوره و صابون کبر سرنگند ز خوش شیش از بزرگتری بوره و صابون کوفته با غل غل کند اکله که خوره کوبیده و را بخورد از آله که ناتوان گردیده هر طوطی را خورد شدنش ترسیده با یک کل از می و سر کوبیم بر کرد جراحش بود مالیده طاعون آمانی بود سیاه یا سبز یا سبز یا زرد یا خاکستری که در پس گوش یا زیر بغل یا در کتال ران پیدا شود طاعون جو شود عارضت ای غمخواره صبرت ز دل خسته شود آواره خواهی که شود بر تو در صحت باز بشکاف که غیر این ندارد و چاره شوربیت که خشک باشد دانه کوبیده از آن شوربیتی شد اینو آید از آنجا بیست و شش و آنجا آید

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

را خط نیز از **لذع حبه** باشد چون لذع قیامت عذاب
که حامل علم و صاحب ادراکی فرما که بشیفته حیات میکند
زان پس که زنده و معشای باکی **کزین عرق** هر که رسد
عرق از چرخ زخم که دلت را کند از عیش بر چون
قصه تو بسود بود و کسرتک میا زطلای که بمقصود بر
رباعه دیگر ای آنکه بشیوه خورده بر در کویم متوکل بر کی و کر
خوردی عرق چو ترا از در در پی سیاه مشا در کر
آنرا که زدن **کزین زینل** که بغیر **سک** دلکیده گویند
آنرا که از دلمبه از بهر بهی باید که سفوف کرده شود و در
و انگاه باب کرم انجاریک معجون کنی و بوضع کنی
کزین زینل آنرا که از دلمبه از سر بر هر باید که زدن و در
از بهر بهی سیوش و کجین و می پس از آن بر وضع
زخم در در **کزین سک** دیوانه علامت آنست که
جشمش سرخ شود و لعاب از دهن یزد و دم در میان پا

عقرب
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در دوز و سرد و برش افکند و بآنک نکند و از آب ترسد و چرخ
خورد و سکها دیگر از ترسند و چون باور رسد دم جنبانند
و تعلق کنند و سک گزیده را بعد از یک هفته دیوانه و در دست
که تاریکی و تنهایی خواهد و از آب ترسد و همیشه صورت سک در
نه نظرش باشد هر که کن ترا در دهن و حشت جای
زخم سک دیوانه کند غم فرسار از بهر طلبای سر و زبان
خاکستر تا که سر که برود افزا **در هر ها** که گشته اند
معدنی و نباتی و حیوانی است **معدنی** چون سیاه و
مردار سنگ و زنگار و زنج و آبک و فند بلور و زکات
و نباتی بلبادر و تربد سیاه و افیون و حیوانی بزهره افور
و زهره پلنگ و سر دم کوزن و مشک و سبز که در نستان مرشد
و وزغ سرخ و دریا **در علاج زهر خورده** چون دست در
زهر بخت حالی که زنج نشوی براه غم یا با ساسا
از بهر خلاصیب بزدیک حکیم کاف بود از مخلصه شفا

در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره

الحمد لله الذي جعل العلم الذي يسلط عليه السيف ويمسح من ريشه المروءات يستقيم
والصلوة والسلام على من اودع الحكمة وامنزل ملكه بكريم وانه لعلى اعظم
والامر المستصين النفس الحريم **باب** في حق من يتخبط ازاد ودر بركه
طبيب جان و در جرم قمر سحران نظرم في الحسن الشهابي از كتب موقوفة
ككالي معتبر و صاف من انجمن سلوون و جواهر و طوبى من كتبه بر رسول خدا
است از روز من و بر تنب اوست توبى من توبى من و الله دلى العباد و التوفيق
باب الثالث **الفرقة** از اعضاء در ميب راقه و در موقوفات
و موقوفات را با هم بنسب فرما آورد و چون را ليكوار اند و من دين و عرف و فوس كن
در استنها اعظم آورد پس از طعام و ميسر از طعام توان خورد و **صفت آن**
كل من سقى شربهم سعد و كذا بنجام و فضل مصطفي ارسا و من سقى الطيب انكر
سهر اهر قاعك و را فاعصفا و رزب بسبا سهر جود و اقره عزرا و از هر كس و در
آكله مقترن بر رطل قمر و غسل شام و صده و شش اشتر اكلمه و در ميسر خبانه
يك سباز و در ميسر سوين و در نه رطل آب بوس نه تا مهر اسف و در است
غزال بر من كنه و باقتر و غسل صاف و تمام آوردن و او در كنه و حقه بان سبزه

غار یعیون

103/1

Handwritten text at the top of the left page, possibly a title or header.

Handwritten text in the center of the left page, possibly a signature or a specific entry.

Handwritten text on the right edge of the right page.

Handwritten text on the right edge of the right page.

Handwritten text on the right edge of the right page.

Handwritten text on the right edge of the right page.

Handwritten text at the bottom center of the right page.

Handwritten text at the bottom right of the right page.

[illegible]

ج
ج
قصة
ج
قصة

زور که از چپ درخشان
 افکار افراشته
 از در میان درخشان
 از در میان درخشان
 از در میان درخشان
 از در میان درخشان
 از در میان درخشان
 از در میان درخشان

[illegible]

اور

[illegible]

A close-up photograph of the fore-edge of a book, showing the thickness of the pages and some handwritten text in Arabic script on the edges of the pages. The text is written in dark ink and appears to be a list or index of entries. The pages are aged and slightly discolored. The binding of the book is visible on the left side.

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, with some red ink used for emphasis or headings. The text is written on aged, slightly stained paper.

۱۲۲۰ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۱ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۲ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۳ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۴ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۵ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۶ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۷ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۸ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۲۹ در کتب معتبره در تاریخ
 ۱۲۳۰ در کتب معتبره در تاریخ

مسئونی

یکم در غلغله یان کرده ۳۳ سماق ۳۴ کوفته و بنجته سنبل کشته **سنبله** که کنا سو
 بن دانه از ابله و آورد پنج سون عاقل و قمار که کشته در شب یانه کفله باز
 سماق از بنج کشته در کوفته سنبل کشته **سنبله** که زردی و بیک سر از دانه
 ببر و دوس و دانه خوش **۳۵** کراغ از بنج کشته در آب جگر و در غلغله قله از بنج کشته
 یکم در غلغله یان کرده ۳۶ ام جو سوسنه نام کوفته سنبل کشته **سنبله** که نه را حلی
 کرانه و نشسته طبابت کشته **۳۷** کلنگ ۳۸ ام خوش ۳۹ ام جو سوسنه کشته و کوفته
 بود و سوسنه نام غلغله یان کشته **سنبله** نام ام ام کوفته و بنجته سنبل کشته **۴۰**
سنبله که چون در محمل از آن آشک بالیدن بر دهن و پنج دانه از آن فاش نه سنبل
 جو شش دهن کشته و اگر دهن جو شسته باشد به شسته و طبع آرد **۴۱** و زانو نه **۴۲** و
 برک بود کشته و سوسنه کشته و پنج سوسنه نام ام ام کوفته و بنجته
 استخوان **سنبله** که آله و دانه سوسنه نام دانه از آن فاش بود و چون فاش باز دارد
۴۳ هر دهن و پنج سوسنه نام کشته عاقل و قمار و کوفته استخوان **سنبله** که
 استخوان و دهن کشته و دانه کشته و دانه کشته **۴۴** پوست انار ۳۵ کله از زرد
 سماق شب یانه باز از بنج کشته و کوفته و بنجته سنبل کشته **باب الشین**
زرافه صفت و کله کله کشته و کله کشته و کله کشته و کله کشته و کله کشته
 و با دانه روده دهن **صفت** افستین و دهن **۴۶** سنبله **۴۷** دهن کله کشته
 در دهن آب پخته و بنجته آب کله کشته و بنجته کله کشته **۴۸** افستین **۴۹**
 انیسون کله کشته سنبله نام دهن از بنج کشته و کله کشته و کله کشته و کله کشته
 از انیسون کله کشته و دهن آب کله کشته و بنجته آب کله کشته و کله کشته و کله کشته
زرافه صفت و کله کله کشته و کله کشته و کله کشته و کله کشته و کله کشته
 و دهن کله کشته و دهن کله کشته و دهن کله کشته و دهن کله کشته و دهن کله کشته

[illegible]

۱۱۲

五

2

۱۰۰

ف

10

२१३

[illegible]

صلوات کرده مشایف سازند **شیف از فواد** شافعی موصول ۱۳ م صغی عربیه ۴ م مسقطه
وزن اوست از هر یک ۳ م افیون صبر سوط از هر یک ۳ م زنگار ۳ م قی عول
و از هر یک ۴ دانی کوفه و تخم کرکسی و ساز **شیف از الف** جرب و سبیل و شکر
ناخن ۳ م زنگار ۳ م اقلیای فزده اسحق صغی عربیه سیداب از هر یک ۳ م
صغی واسق را در آب سرداب کحل کند و در آوای دیگر را کوفه و جرب تخم جاب از هر یک
شیف از یح کنگه و جرب و سبیل و شکر و آب و ناخن **شیف از ز** زنگار ۴ م صغی عربیه
واسق از هر یک ۳ م اقلیای اطفا و فینون از هر یک ۳ م بارزد کمر کوفه و
نخینه با سبیل و سبیل و شکر **شیف از ط** طحا طحا کنگه و جرب و سبیل و شکر
جینی و نخل و سبیل و ناخن **شیف از ق** قی موصول ۱۳ م صغی عربیه ۱۱ م زنگار
قیطه رسوخته از هر یک ۳ م مسر سوخته ۳ م افیون و زعفران از هر یک ۳ م
باب از یاب از هر یک ۳ م ساز **شیف از ب** بسط افیون ۳ م کرام را ناخن و
در صعبیت نه و تخم برشته ۲ سیداب از هر یک ۳ م صغی عربیه ۴ م افیون ۳ م
از هر یک ۳ م بسفید و تخم مرغ برشته و شکر **شیف از ا** بسط از هر یک ۳ م
۳ م را ناخن **شیف از د** سیداب از هر یک ۳ م از روت جرب و سبیل و شکر از هر یک ۳ م
بسفید و تخم مرغ برشته ۳ ساز **شیف از ک** کل کنگه تخم کمر کباب ۳ م را
دهن شکر از صرة بسفید است و بهتر است بسکرتی شفاف است و در دایت **صفت**
کل کنگه ۳ م شکر و زعفران و سیداب از هر یک ۳ م شکر افیون و صغی عربیه
از هر یک ۳ م شکر و سبیل و شکر **شیف از ی** یوما ۳ م را در زعفران و اورد
شیف است و اینها از هر یک ۳ م جرب از هر یک ۳ م زعفران ۳ م افیون ۳ م
کثیر الجود کوفه و جرب تخم باب از هر یک ۳ م برشته و شیف سفید و سبیل و شکر
در کنگه **شیف از ر** یوما ۳ م تخم دیگر را ناخن بود و در کنگه و در کنگه

१२८

نافع به **صفت** اقلیم نوره و طلاء در او برینست از هر یک ۳۴ کانور و مسکن از هر یک
 و دیگر صلیب کرده بآب بران سفید سازد **شفا** کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 و جوش و زانغ بود **صفت** کما فی بهم سحر آت بران هر دو صلیب و با یکدیگر
 تا غلیظ شود و بکنه اردن کس کرده پس در دم سفید آب از زیر بآن بر سر
 وین سفید سازد و بعد از آن کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 بآن سرشته کما فی کما **شفا** کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 کما فی منقول و جرب و فاسی و کوز و زش
 کما فی **شفا** کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 کما فی **صفت** در کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 یکم در کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 و سبیل را که با دوارت به **صفت** اقلیم طلاء سفید از زیر جرب
 انیون از هر یک ۳۴ در دم و کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 آقا قیاسی ۳۴ کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
شفا کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 و با صفت و کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 جرب و فاسی و کوز و زش
 کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 برویان ۳۴ سفید از زیر ۳۴ کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 کانور و دیگر صلیب کرده بآب بران سفید سازد **شفا** کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 از یکس ۳۴ صفت کما فی جرب و فاسی و کوز و زش
 از هر دو در کما فی جرب و فاسی و کوز و زش

صبر كنند و كلمه از زبونت دم الاخر بدين سر نشينان في امر كه ابرو دار
و نكاح و از انكه علم ظاهر نشينان در دم الاخر و از انكه يك سر كنند و از انكه ظاهر

طبلایس ۱۰۰ زغوان الفون برالنج که رس و س کلایس نکران بر صغر کلایس
 ۲۰۰ اسکان فوقی باز دارد ۲۰۰ کلایس هم آقا قیلا کلان را باز داشت بانه
 جزو اروهنه لیس عیس برک مورد از هر یک ۳۰۰ طبلایس ۳۰۰ بآب ۳۰۰
 و شوق طلاکه **طبلایس** که درم حار اناخ بود **دشت** بنفشه فطر اروه و اروه
 ۳۰۰ کلایس هم صنفه لیس با بود اکلایس کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 ۳۰۰ شبات مایشا ۳۰۰ ریونه لیس هم سنبل هم کوفته و دشته کلایس ۳۰۰
 طلاکه **طبلایس** که درم حار صغیر اناخ ۳۰۰ با بود اکلایس کلایس هم کلایس هم
 جوش درین هم از هر یک ۳۰۰ صنفه لیس از هر یک ۳۰۰ بنفشه ۳۰۰ با کلایس کلایس
طبلایس که از اوط حصی را باز دارد ۳۰۰ کلایس هم سنبل از هر یک ۳۰۰ آقا قی
 کلایس صنفه لیس از هر یک ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 بر عانه دشت طلاکه **طبلایس** که از اوط حصی را باز دارد ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم
 از هر یک ۳۰۰ هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 آرد با قلاس ۳۰۰ بآب کوش طلاکه **طبلایس** که درم حار اناخ ۳۰۰ با کلایس کلایس
 نایج بود **دشت** اناخ ۳۰۰ از هر یک ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 از هر یک ۳۰۰ هم صنفه لیس از هر یک ۳۰۰ آقا قیلا کلان ۳۰۰ مایشا ۳۰۰ کلایس هم
 کلایس ۳۰۰ بر صغر طلاکه **طبلایس** که درم حار اناخ ۳۰۰ با کلایس کلایس
 بکوت ۳۰۰ با و صغیر اناخ ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 هم کلایس ۳۰۰ از هر یک ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 صغیر اناخ ۳۰۰ از هر یک ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 کلایس ۳۰۰ با و صغیر اناخ ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم
 بر و صغیر اناخ ۳۰۰ کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم کلایس هم

بر حاشیای ص ۳۴
در کتب خطی مختلف نسخه ها
و اضافات و کتب ۳۴
در کتب خطی مختلف نسخه ها
و اضافات و کتب ۳۴

مسوی بروغن زیت بعد از آنکه در حمام غرق کرده با سر برین طلاک **طلایی** که
کلفت باشد **۲** پوست مرغ تخم اسفندان بآب خربزه پرورده آرد و جویند
عریس آرد با طلا فوغل کف دریا یا میران صین مساوی بآب ترب طلاک
طلایی که از شامی زردی از اول برد **۳** در او نم **۴** و غر ششوط از نم **۵**
آرد با طلا که در خود عریس کف از نم کرم سفید که مرغ تخم ترب شسته **طلاک و صیاج**
بآبی که تخم خرفه مخلوطه در آن جویند نیزه با سر برین **طلایی** که صفت رانان
۲ صفت نم کوفته و چونه بزرگ تر شسته در حمام با روغن یک کنگر از روغن کس
و سبوسه شوی **طلایی** دیگر از نم کف ترس تخم ترب تخم جوهر فوطه و از نم
بورده از جن طلاک و صیاج در آب بزرگ تر طلاک **طلایی** که صفت از نم کرم
از طلاک و از فواج **۲** افسس **۳** ج بر شش لوام زهره کا و کبود در
حوال با طلاک **طلایی** که چون بر سر آرد و نم موسی بروین **صفت** صفت کوفته
بزهره فکر و عمل تر شسته طلاک **طلایی** از نم کس شمع و پرورده رانان **۲**
کنه در از نم کس کرم لادن شسته با زهره از نم کس دانه کس نیمه غر
زیت طلاک **طلایی** که چون برین آرد و شمع مالنه از آل رم را سودا
و ماده را در **۲** کس **۳** شست با نم صبر حوض کلر کس صندل کس فوغل
و عزان مساوی بآب کس تر تازه یا آب کس شنی طلاک **طلایی** که در حمام را
بش نه زود در **۲** کس **۳** صبر شسته با نم صبر حوض و عزان ایون قابله
کل از نم صندل کس صندل بآب شسته طلاک **طلایی** که در حمام را
صبر نه زود در **۲** کس **۳** فوغل کل از نم صندل کس شسته با آب کس شنی بآب
غش **طلایی** که سکه رانان **۲** ج **۳** حوزل جنه بر سر کس کس بر طلاک
بعد از آنکه بر رانان **طلایی** که کوفه را سودا دارد **۲** صبر حوض

[illegible]

وہابی

اودیه را گوشت و چغندر اضافه نماید و بعد از آن سبزی را
 سبزی ۳ و نصف ۳ هم که در آنجا میگذارد **فلفل سیاه** در عدد و اعصار
 سودا در عدد و اگر کم و یا بیش نکند **صفت** زعفران از هر یک یک سواد
 یک کف دست زنجبیل صاف منو بچونند از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 اودیه سبزی کشاید و دشتار بنفشه دیگر زنجبیل فلفل سیاه از هر یک یک
 سواد یک کجوا از هر یک یک سواد یک کف دست عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 سبزی حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی که در آنجا
 بعد از آن سبزی **فلفل سیاه** این مجموع با کس از لیمو باز دارد و با
 سکنجود انداخته و با اسهال دهن و موی و میوه و سیاه و سیاه و سیاه
صفت فلفل سیاه و از فلفل و زنجبیل از هر یک یک سواد و سیاه و سیاه و سیاه
 ۵ سواد یک کف دست هر یک سبزی از هر یک یک سواد یک کف دست سبزی ۳ سواد
 سبزی ۳ سواد سبزی حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 موی که در آنجا و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 سبزی ۳ سواد سبزی حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 که با سبزی باز دارد و در آنجا و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد و نصف ۳ هم
 و اسهال دهن و موی و میوه و سیاه و سیاه و سیاه
صفت فلفل سیاه و از فلفل و زنجبیل از هر یک یک سواد و سیاه و سیاه
 ۵ سواد یک کف دست هر یک سبزی از هر یک یک سواد یک کف دست سبزی ۳ سواد
 سبزی ۳ سواد سبزی حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 موی که در آنجا و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 سبزی ۳ سواد سبزی حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 و از به در حبیبیان عاقرقوی از هر یک یک سواد و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد
 که با سبزی باز دارد و در آنجا و نصف ۳ هم سبزی ۳ سواد و نصف ۳ هم
 و اسهال دهن و موی و میوه و سیاه و سیاه و سیاه

وہابی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مرکاب سببش بردوت
طبیعت و غلبه انزاس

٤٢

در
مسجد

چشمه سال و پنج با شمر و دیر بود و ماده بایه که زهره و ضعیف از زهر بارش و ناسک و
ماکی است که در میان او دهان زهره دارد و در آن است که از آن است که در آن است که در آن
از جانی یکی بود و در آن او بر نزدیک دنبال او بود و دنبال او در آن است که در آن است که
که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
فصل بهار بایه گرفت که آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
بکر منظر است و ما و آن او در میان درختان با شمر فاصه و دست بطول و با شمر
شور و نزدیک است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
و طبعی است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
جانی به از پوست غانه و بکر ضرب هم است و در آن است که در آن است که در آن است که
و فضا به در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
و تا درگاه که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
از و بار که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
شبت را آب انرا خفته او در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
و بگذارد تا که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
بایه بر زبان که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
بس که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
از جانی که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
منظر است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که
صفت از شش تنه و شش از سر اسرار و در آن است که در آن است که در آن است که
از هر یک که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که

انوار صمدی

الحج

[illegible][illegible]

تسعة

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, starting with "و اما في" (And as for).

انتمو تونج را مشغول
تدريس في كلاس
چون كونه در احوال
و در روز يك بار اولين
يکدم کلاس جدول
افزون هر يك تير
نجم حاضر م

م

11.

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, containing various names and phrases.

کرمج یاقوت نشود
باصبر آن را در جبین
بدان آن ستون را در

ی چنانکه تا به بند و پس فرو گیرند و در کرباس اندازند و بجا ویزند
تا آب از دهان بگذرد آن آب را بگریزند و دیگر باره بخوشانند و گفته اند روز
و با سنگین بنوشند روز دیگر رطل بسد دنفه چنانچه میان هر دنفه
ساعتی بگذرد و بعد از نوشیدن چند کلام بر وزن **ما و الاصل** قرائت
و او صاع مصل یعنی سودای رانایم **۲** پوست پنج رازایانه
پوست پنج گرس پوست پنج کاشنی اصل السوس عطی مرکب نام تخم
کاشنی رازایانه تخم گرس سورجان زیره کرفانی یا نخود هر یک ۵۰ گریز
رزد و بویزنی بر مرکب **۳۰** در سه رطل آب بخوشانند تا به نیمه آب صاف کنند
و هر روز بهام با ده درم کاعل بنوشند **ما و البز** و باد بامبر کنند
و اخلاط غلیظه را دفع کنند و تولیع و استسقای طبل رانایم **۳۱**
یا نخود کاشتم زیره کرفانی گریز یا صغیر شونیز از هر یک کفی در سه
رطل آب بپوشانند تا بیک رطل آب صاف کنند و هر صبح و شام **۴۰**
بهام بر روغن بنفشه بنوشند **بعضی** **۳۲** اسهال صغیر کنند **۳** پوست
بنفشه رز و دانه آلوی سیاه **۴۰** دانه سیستان به دانه شاه تیره
سنابکی هر یک ۴۰ گم کل کف عام عذاب اعدا رازایانه تخم کاشنی
کشوت هر یک **۴۰** عنب الثقلب اصل السوس بنفشه نیلوفر هر یک **۴۰**
در سه رطل آب بخوشانند تا به نیمه صاف کنند و شیر خفت و تری کنند
هر یک **۴۰** یا ترنجبین و موضیاد جبر بر روغن بادام قرص بکود **۴۱**
در هر که **۴۰** **بعضی** **۴۲** حیات حاد را از نیمه **۴۳** سنابکی
عام بنفشه عنب الثقلب نیلوفر هر یک **۴۰** عذاب سیستان آلوی سیاه
هر یک **۴۰** عذاب کل کف عام در سه رطل آب بخوشانند تا به نیمه آب صاف کنند

نیکم کند و بر آن میریزند و با تن نرم می جوشند و کف می زنند
 غلیظ شود و مردم بنویسند **مرهم سیخ** سلطان و خضرا زرد را
 بشو و در چهار این **۲** مرد اسنگ هم کند و با زرد اسفود مردم
 ده درم علك البطم و ریح بر یک **۳** م آنکه کواخته می شود و روغن
 زیت بکند از نه باقی گرفته بان یکا پیله در روان با لونه مردم شود **مرهم سیخ**
 گوشت مرده بخورد و روغن را با صندل آورد **۴** مرد اسنگ چهارم
 روی **۵** م علك البطم **۶** م روغن زیت نینم مردم **۷** م سارا از ادر و
 بکند از نه و مرد اسنگ را صندل کرده و کف کنند تا مردم شود **مرهم سیخ**
 جراحه قضیب را سود دارد **۸** توتیا **۹** م صندل کرده با **۱۰** م
 در بنجام مردم روغن گل کواخته مردم سازد **مرهم سیخ** جراحه گوش را
 نان **۱۱** م سرکه **۱۲** م عمل مردم با هم جوشانند و تمام آورد و مردم
 زنگار کرده بر آن افکند تا مردم شود و فید را با آن الوده و بکشد
مرهم ایک سوختگی آتش را نان **۱۳** م مرد اسنگ خشت الفصد
 سفید اب قیویا **۱۴** م کشته روغن کف مردم سفید سفید
 با یکد مردم سازد **مرهم سفید اب** گوشت برویان و جراحه
 کرد اند و جرات بن نه **۱۵** سفید اب از زیر مردم سفید مردم
 روغن گل **۱۶** م بطری شود و مردم سازد **مرهم** که جراحه آتش
 نان **۱۷** م سفید اب توتیا **۱۸** م الاغین بر یک **۱۹** م مرد اسنگ **۲۰**
 زنگار نیم مردم مردم روغن **۲۱** م بنستور **مرهم خنک نبات**
 مرد اسنگ توتیا عذاب بخته آب کشیزه تازه مردم سفید مردم
مرهم که بکوبد سیرا نان **۲۲** م عمل کوبان شتر منزاسق کا و استخرا

زرد الوی و خفته نیمه سبزه نیمه زرد روغن کل که مخورج سحر
در آن کند **دری** که از جبهه بر سر عظیم لطف است **۲** پیله بپیم پیله
پیله بر یک که مفرساق کاوه ام روغن مفرز زرد الوی که
روغن مفر شفا لور روغن کل بر یک ام پیله سبزه ام مثل
ازرق به موم سفید ام مثل در آب کند تا حل سازد و در وقت
باموم و پیله بگذارد و با مقل محلول در یکون با لوز تا مخورج شود
و استقامتی نماید **دری** که صندل بر آن در صندل
خار را نافع است **۳** پوست بلیک در دهم ام آلو سیاه سبتان
غنا بزرگ سی حدی تر مندی **۲** م پیله نیم کاشنی بر یک ام
مفر خیا جبر **۱** ام ترکیب **۱** ام سبت در ریای دهم آب نجیب
و صبح صاف کرده بپاشند **دری** که صندل دانه کند و
نشکمی باشد **۲** آلو سیاه الوی بخار غنا بلبستان بر یک سی حدی
تر مندی **۱** ام زرد الوی شک در حدی قند سفید **۱** ام ترکیب **۱** ام
بر کوشش نجیب اند و صبح صاف کرده بنوشند **دری** که
صداع خارا نافع **۲** آب کاشنی مثنی و سار صبر سقوطی جاری
در آن حل کنند و سه روز در افتاب گذارند و شب در جای گرم بمانند
روزی سیم به بالا بند و بنوشند **دری** که صداع مغزی نافع **۲**
سعد شنبلی افستین نافع او خر تخم کرفس راز مانه ناخواه
زیره کرمانی بر یک کف در یکین و نیم آب بهر نماند نیمین آید به بالا
و بیت دهم صبر در آن حل کنند و سه روز در افتاب بگذارد و
چهارم صاف کنند شنبلی سی در دهم با سدر روغن بیدار نیمه سبزه

دری که صداع سوداوی را نافع **۲** افستین **۱** ام
اسارون **۱** ام قنطاریون بوره مصطکی بر یک ام
در آن بنوشند در سر و حل آب گرم خبث اند و سه روز در افتاب
نهند و ز جهم صاف کنند سر و حل آب گرم با یکدر **دری** که
دری که خواب آورد و سر ساج را نافع **۲** پیله نیم کاشنی
بر یک **۱** ام پوست خشتی کل کل پیله و پوست کدوی تر با
بر یک **۱** ام کف جو بنه در دهم در چینی آب بهر نماند نیمین آید و
بچار آن بدارند **دری** که صداع با در آن نافع **۲** پیله نیم کاشنی
بر یک **۱** ام مرز کوش بر یک سی حدی قند و روغن الفاساد و روغن
در پیله آن بر از **دری** که صداع ریخی را نفع **۲** پیله نیم کاشنی
بر یک **۱** ام کرفس راز مانه نیم کوش زیره مرز کوش صبر
سبت بر سقوطی **دری** که صداع سوداوی را نافع **۲**
بنفشه نیلوفر اکلیل الکلی بون سوسن کک کجوساف و قنطاریون
بر سقوطی و سبت بر بچار آن بر از **دری** که کرفس راز
از عقب مصل پیدا شود و سبب آن صداع بخارات بود **دری** که
با بون اکلیل الکلی قیسوم بر یک **۱** ام مرز کوش او خنوت
سج راز مانه پوست نیم کوش سقوطی بر یک **۱** ام در دهم آب بون
تا به سی آید بر کوش را به بچار آن بر از **دری** که کوشش
و شانه را باره باره کند و با بون بیرون آورد **دری** که
قطعی بر یک **۱** ام کک با بون پوست خنوت به اکلیل الکلی بر یک
بر یک **۱** ام جو شانه در آب آن نشیند و قنطاریون را به بچار آن

نظری که چنانچه جنین کند و نگذارد که پیش از وقت سرور
کل برنج بام که از آن کفله در یک هم برکت موروف که ۳۴
پوست انار با زرد که ۳۴ و نیم کوفته بکوشانند و در آب نهند
نظری که از جهت خروج مقعد مانع می ۲ کفله در یک است انار صند
بلوط مورد در کل سفید از آن هر یک قدری نیمکوب بکوشانند
در آب آن بنشیند نظری که سیده یعنی کشت پدر لادن بکوش
کنز شکر نیز به سوز بکوشانند و سر بخت آن برادر و یا سوسک کاش
در یک که بکوشانند نظری که مسکوت را بهوش آورد آکنه شش و
خزقی سفید کوفته و پنجه آنکه از یک در جینی برسد نظری که
صداع مزمن را مانع می ۲ عصا را بختا را کوفته و پنجه در جی
دند و اگر بخور از آن و نظرون نیز در سوزاقی نظری که در جی را
نافع می ۲ تخم ظفر قشال را در سوزاقی در سوزن کند شش فلفل
استخوان خود و سس کوفته و پنجه قدری در جی نهند باب الواد
و جگر که چون در حلق صرع بریزند و بوشانند ۲ را از آن بوشان
زیره کزانی بوشانند و صاف کرده قدری بکوشند و در آن صند
و در آن او بریزند و جگر که نافع از جهت غشی که بعد از
اسهال پیدا شد می ۲ مسک و مسک کوفته و در آب حل کرده
در صلی قی چکانند و جگر که از جهت صرع اطفال مانع می ۲ صفت
جنبه بیک تر زیره کزانی مساوی کوفته مقدار سه جو از آن در شیر حل
در کلوی طفل ریزه و جگر که مسرفه اطفال مانع می ۲ در آب مسوسا
کثیر الصغ عربی نشانه فایده هر یک ۳۳ نون با دام ۲۴ عمل ۳۴
روغن

روغن بادام را هم فایده را با عمل بکوشانند و صاف کنند و او را
کوفته بروغن بادام بریزند قدری از آن در صلی طفل ریزه بکوش
باب الباقی قوی که خفشان و سوسا و صند و او را
نافع می ۲ و اعضا را بریده را قوت دهد و لون صفائی کند و
تام آورد و در آن سوسا و صند ۲ قوت می ۲ بکوش
جگر را در کل از صفی الطیب و جگر بکوشانند و جگر بکوش
با درج هر یک ۲ با قوت زرد ما قوت بکوشد و قوت سفید عقیق
مروارید ناسفته پوست بیدون بسته با درج بکوشد کل بخوم عقیق
طلما و نقره محلول کل و از جینی در جی عقیق بهین سفید هر یک ۲
لعل فیروزه شش ابریشم خرق قرنفل بنیلوفر صند لین و از جینی
کبابه فاقه کباب در یک ۲ در سوز بکوشانند و نیم تخم خرنج کزانی
طباشر سفید هر یک ۲ در آب شکر پوست بکوشانند و جگر ۲ عصا
زرد شک ۱۵ شک خالص بکوشانند و نیم کافور نیم ۲ آب سیب و آب
بریکر بکوشانند آب حاضر نیم کلاب و عرق بید بکوشانند نبات مهری بکوش
نبات را در کلاب و عرق بکوشانند و آب سیب و بید بکوشانند و از آن
و چون فرو گیرند آب حاضر براف ریزند و او را کوفته و پنجه و او را
صلای کرده بآن برشند و شربت بکوشانند باب قوی که قوی التفریح که آنرا
روحانی گویند دل و جگر را قوت دهد و با لیمو و انار و صند و او را
نبات مانع می ۲ صفت آن مروارید ناسفته مروارید کباب بکوش
بریکر کرم صند لین طباشر زرد نبات و او را بکوشد و قرنفل ساق بکوش
عقد قاری ابریشم توفش ترنج هر یک ۳۴ کافور بآن در جی عقیق

و در وقت شب اگر تر و غن با بوی خوش و در مجنون نرسد بکار آید و بیشتر در
بافتن باشد و در وقت صبح پندار آن در طریقت حلیف را تحکیم کند
معه فاسد را به طبع آورد و خوردن آن با روغن کل سه روز که کرده که مایه
شکر را بکشد و بیرون آورد هر که پندار آن را در تن مالید و بای غایت را که کند و بلیغ را
چون کند و چون زن خانه نزدیک بران و هیچ حال سینه آن بسیار خود و غیره این
در صنف باشد و در صنف باشد که در میان نیز نیکو چون با شکر
خورد و معده قوی که دانه و طعام بکشد از در که شکم بکشد و بلیغ به بر و بوی خوش
خوش کند و آب رفتن از دهن باز دارد و کرده قوی کند هر که با شکر آب است و در
سجده کرده در زیر دهن آن نگاه دارد و در بیا راندر آب بسیار و در آب بسیار
یا فایده شود و در وقت خواب بخورد بیکه منته از آن علت به هر که در صنف
باز دارد هر که با در و با کافور سوده در بینی چکاند خون آن را باز دارد هر که با در
با سر کین بکشد و در کباب به بر بدن مالید که را به بر و چون آب او را با خون به سلولی
جذب ملا کند سیر را سود دارد هر که بیک با در و با بخور و معده و هر که کوی از
در و او بیرون آید و در صنف کوک هر که کوک بسیار از خون را
صاف کند و رنگ روی را بکشد سازد و معده را قوی کند و اگر بیکه کافور از روی
از روی به بر و هر که را از قضیب خون آید سه روز بخور کوک یا بیکه بخور با از است
هر که آب کوک را با کافور در بینی چکاند در در که را از معده هر که کوک را با کافور
بسیار و در پیشانی ملا کند خون رفتن را از بینی باز دارد و اگر کوک را با کافور
کافور و بیکه در موضع کرم بکشد از نه با بیکه کرم کرد و در صنف باشد
از آن کرمی گویند هر که سه شب هر شب بکشد از نه با بیکه کرم بخورد که
قوی کرده و شانه کرم شود و نبوت سیرا و گفت آن که اگر مثلاً بیری خواهم که در
را از آن بکارت بهم رساند بیکه بیکه بخورد و با ده سیر فایده در آن است او بخور

در صنف باشد

در صنف باشد

و خورد و کرده را قوی که دانه و شانه را که کند هر که تخم کرا در زیر زنی دو کند که در و بر آن
هر که از را بخورد و در وقت صبح از خارش آن را که هر که در میان بسیار خورد و اگر
مشا و ساد به شکر که وقت با ده افزوده شود و در صنف باشد که در وقت
سینه را نرم کند و در وقت که از آن بکشد و او را از احاطه سازد هر که کرم را که
بخورد و نبوت را قوت دهد و کرده را قوی سازد و شانه را از یک بیکه بکشد و بلیغ را
نرم کند و در صنف تریب هر که آب تریب را با عسل و کباب بخورد و قوی کند
ترب را نرم را به بر و هر که تخم ترب را با آب بکشد و در هر طلاء کند در در که از کافور
دفع کند هر که آب ترب را با آب بکشد و در کوشی چکاند کوی را دفع کند هر که تخم
ترب را بکشد و خورد و معده را قوی کند و بلیغ را پاک کند و در هر از ابل کند و خوردن آن
باعل در شکم را دفع کند هر که تخم ترب نیم کوفته و شسته نیم کوفته هر که بیکه بخورد
سوسن خراشیده باز ده دم بخورد و صاف کرده اندکی عسل بآن آمیخته کرم
بیشا عسل آورد و در صنف تلخه هر که تلخه را با شکر بخورد و در وقت کرم
را ابل کند و تشنگی را بکشد و خوردن آن با نمک آب رفتن از دهن باز دارد هر که
آب تلخه را با کافور در بینی چکاند در وقت که را به بر و خواب قوی آورد هر که تلخه را
کوفته را بر موضع آماس مال و در بند آماس کم شود هر که تلخه را با عسل بسیار
و بر سر مالد در در که را به بر و کلاب تلخه جگر را دفع باشد و در وقت در که
در صنف کشته خوردن اندکی از خون را احاطه کند اما بسیار در خون است و در
نسیان آورد هر که کشته را به روغن بریان کرده بخورد در معده را دفع کند و با کافور
سود دارد هر که کشته را با کلاب در چشم کشته آبله را به بر و در که شود هر که بیکه کشته را
با در و در شکم سینه بخورد در دندان که را دفع کند هر که بیکه کشته را با در و در
را در بینی بخورد قی باز دارد و اگر با شکر بخورد اسهال قوی را سود دارد و در
در صنف کرفس هر که آب کرفس را با روغن کل در بدن مالید و در هر از ابل کند و در
کرفس را بخورد و شانه کرم بخورد اما شکر را به بر و قوی بکشد و در وقت که در
در صنف کرفس خوردن آن با شکر کرده را قوی کند و در صنف کرفس خوردن آن
با دمای مخالف را از شکم دفع کند و بلیغ را نرم دارد و قوی را بسیار از آن باشد

و آن بخود را خشک کرده بر پایه او و کوبیده و در عقب آن چند روز بگذرد
در سناغ کزنب خوردن او طبیعت را گرم دارد و قوی را آتش میبرد
و باد های مخالف از شکم ببردن آرد و گوشت که خوردن او بکوبه خواهرهای آشفته میند
در سناغ بسیار هر که باز را با شکم بود و شب بخورد کرده آشفته می
کرد و شویوت زیاده شود و فساد کرم هر که آب پیاز در چشم کشد شکر را برای
هر که باز بپایان کرده را بار و غن کل هر که در بر ناسور یا بواسیر نیز آرد و دیگر شود
در آب پیاز که آشفته بر جرب مالیده می شود هر که سیر سفید را با آب پیاز سایند
بر موضعی که بوی آن نمی رود با لقمه می آید و برای و چون جامه بروغن جویبار آلوده شود
آب پیاز تر کشند و بعد از آن بشویند پاک شود بکن خوردن پیاز فایده ندارد چنانچه آرد
و در دهن سر را بچسباند در سناغ خفند خوردن آن سینه را نرم کند
در سینه گمان را بر برد و بکن از بسیار خوردن او بکم قوی با سکه و بکشد او را با روغن
بر بواسیر نیکو شود و در کاه با روغن شیر خشک شده و بر سر یا لبه پیوسته را با یک کوزه
در سناغ کشند تا خوردن آن بوی دهن خوش کند اما در آنرا فایده
عظیم دارد و بر میان کرده بروغن از آنکه که بخورد اسهال باز دارد و اگر از جوی
خون بپایند که نارنجی میند و بر آن طلا کنند یا بسته و خوردن ده درم از آب آن
با یکدم آب گلبین حیض بسته را بکشد در سناغ را فایده چون گرفته و با سکه
ضماد کنند بر کرد و چون بپوشد و آب آن در خانه بپاشند در آن خانه یکساعت بماند
در سناغ روغن بکراز خوردن او خون را صاف کند و هموار کند و فایده را
قدرت دهد و خوردن مزاج او قوی باز دارد و تب کرم را دفع کند و تشنگی بپوشاند و در جوار
الراج را بسیار سودمند بود بکن افراط در آن خشکی آید و مایلیدن او در دهن
بعد از که زد و سفید شود در سناغ را اسهال خوردن او بکراز را بکشد
و بعد از آن قوت دهد و باد های مخالف از شکم را بکشد و چون با غسل بپوشد کرده بر آورد
بکشد از آن بخورد و سبزه را که در خانه بپاشند و خوردن آب جوشیده او فایده کرم
بکشد و در دهن او در زیر زبانی بپاشد و در دهن او آرد و حیض بسته را بکشد
در سناغ طر حنون چون در زیر زبانی بپاشد و در دهن او بپاشد و فایده بکشد
و بعضی مزاج را خفید بود و مایلیدن او بعد از خفیدن بر جای می کشد و کرم را در دهن او بپاشد



X

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
تبریز

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

فصل
در بیان
نوع و کیفیت
بیماری

W, 9, 4

